

زیبا بنویسیم

۵

فارسی پنجم دبستان

آموزش خط تحریری

بر اساس کتاب های بخوانیم و بنویسیم

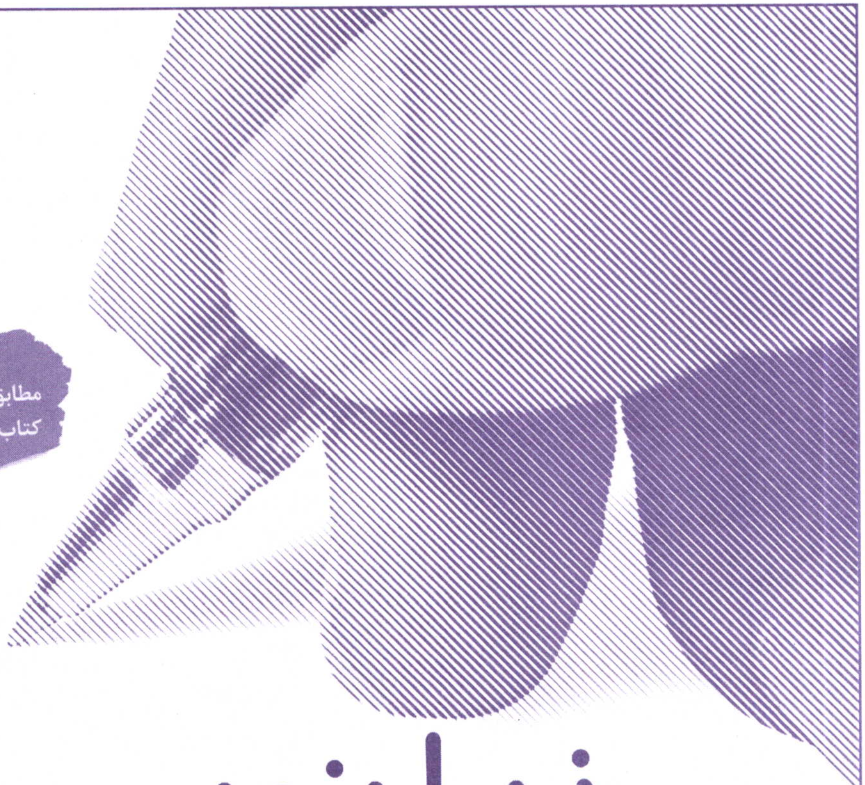
رضا تبریزی (وحید)
مدرس خوشنویسی مدارس تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

کانون هنر مدرسه مجری آموزش کتاب‌های **خط نستعلیق تحریری** و **زیبا بنویسیم**
E _ mail: honare-madreseh@yahoo.com

«مجموعه‌ی ۵ جلدی زیبا بنویسیم» در بیش از ۱۰۰ دبستان در سطح ایران تدریس شده است:
مؤسسه پیام غدیر، نیکان، رازی، البرز، امیر (ع)، هدایت (قم)، زینب (س)، توحید، نور علم، درخشان، تزکیه، ستارخان، شاهد تجلی، دکتر حسابی، امید امام، توحید (لواسان)، جنت، ناصر ترابی، نور ایمان، سروش، شهید بهزادی، جلوه دانش، گلستان تربیت (فارس)، نورالائمه، ارس، مجتهد بانو امین و ...

بر اساس کتاب های بخوانیم و بنویسیم



مطابق با آخرین اصلاحات
کتاب های درسی در سال
۷-۱۳۸۶

زیبا بنویسیم

فارسی پنجم دبستان

آموزش خط تحریری

۵

رضا تبریزی (وحید)
مدرس خوشنویسی مدارس تهران

کتابهای بنفشه
واحد کودکان و نوجوانان
مؤسسه انتشارات قدیانی
www.ghadyani.ir
● تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰(۵خط) ● دورنگار: ۶۶۴۰۲۲۶۴

زیبا بنویسیم ـ ۵

آموزش خط تحریری (فارسی پنجم دبستان)

رضا تبریزی (وحید)

طراح جلد: کاظم طلایی عکاس: مجتبی صلواتیان

زیر نظر شورای بررسی

چاپ یازدهم: ۱۳۸۸ تعداد: ۱۶۵۰۰ نسخه

شابک: ۵ـ ۶۰۰ـ ۴۱۷ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN: 978 - 964 - 417 - 600 - 5

کد: ۸۱/۶۴۱

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران

۳۰۰۰ تومان

تبریزی، رضا، ۱۳۵۱ -

آموزش خط تحریری (فارسی پنجم دبستان) / رضا تبریزی (وحید). ـ تهران: قدیانی، کتابهای بنفشه، ۱۳۸۱.

۱۸۰ ص. ـ (زیبا بنویسیم؛ ۵)

ISBN 978-964-417-600-5

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. خط نستعلیق -- کتابهای درسی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی). ۲. خوشنویسی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی). ۳. خط نستعلیق -- راهنمای آموزشی. الف. عنوان.

۷۴۵/۶۱۹فا NK۳۶۳۳/۳آ۲۳ت

کتابخانه ملی ایران ۸۱-۲۵۲۳۹م

سخنی با اولیا و معلمان

جای بسی سپاس است از خداوند تبارک و تعالی که پیامبر گرامی اسلام، حضرت محمد مصطفی (ص)، این بهترین معلم را برای بشریت مبعوث فرموده است. همچنین مایه‌ی مباهات است برای آنان که نام معلم بر آن‌ها نهاده شده و می‌توانند پیرو راه آن عزیز باشند و سفارشات آن گرامی وصی بزرگوارش ، حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) را برای متعلّمان نقل کنند.

یکی از آن تأکیدها داشتن خط خوش است که می‌تواند رقمی باشد از جمال الهی و زیب و زیور خوشنویسان و آنان که کلامشان را به خطی خوش به نظر دیگران می‌رسانند؛ خصوصاً آنان که خطشان عروس خطوط اسلامی و جلوه‌ی جمیل کلام در نقش، یعنی خط نستعلیق است.

اساتید کارآزموده‌ی بسیاری با شیوه‌های مختلف کوشیده‌اند تا مخاطبان خود را با خط نستعلیق تحریری آشنا کنند و کاربرد آن را به‌آن‌ها بیاموزند؛ کوشش زیبایی که توانسته جمال اهلی را از نیش قلم آن‌ها جاری سازد و باعث حظّ بصر و آرامش روح و روان هر بیننده‌ی اهل قلم و ذوق گردد.

این کتـاب نیز یکی از آن کوشش‌هاست که روش‌های دیگری بر روش‌های پیشین افزوده و کار را دلپذیر و آسان‌تر کرده است:

ـ مبنای آموزشی این مجموعه روش «الگوبرداری» و کاربرد صحیح خط تحریری است.

ـ اجرای حروف و اتصالات مطابق با اصول و قواعد نستعلیق صورت گرفته است.

ـ گذاشتن سرمشق در زیر نمونه‌ی کمرنگ، توجه و تمرکز هنرآموز را بیشتر می‌کند.

ـ از اجرای انحناهای موجود در خط شکسته پرهیز شده است.

ـ رونویسی و خوشنویسی براساس متن کتاب درسی فارسی ادغام شده‌اند.

ـ به کارگیری ابزار مناسب خط تحریری توصیه شده است.

البته آموزش دلپذیر این خط زمانی قـوت خواهد گرفت که اولیا و مربیان محـترم توجهی بیش از پیش به خط و طرز نوشتن فرزندان و دانش‌آموزان خود داشته‌باشند، اسباب بدخطی را کنار گذاشته و به‌آن‌ها توصیه کنند تا با مداد و یا روان‌نویس‌هایی که نوشتن با آن‌ها مستلزم فشار دادن بیش از حد نباشد بهره بگیرند.

در این میان نقش معلمان، خصوصاً آمـوزگاران محترم دوره‌ی ابتدایی بسـیار حائز اهمیت است. معلمان گرامی خوش خط که اُنسی با نـوشـتن دارند، تعلیمشـان مـؤثرتر و کـارآمدتر است. دیگر معلمان عزیز را که بهره‌ی اندکی از خوشنویسی دارند توصیه می‌کنیم تا بدین ابزار عالی تعلیم مجهز شوند و دانش‌آموزان خود را به نوشتن با خط خوش چشم‌نواز، ترغیب نمایند و خاطره‌ای نیکو در اذهان آن‌ها باقی بگذارند.

رضا تبریزی (وحید)

الهی

الهی، یکتای بی‌همتایی، بر همه چیز بینایی، در همه حال دانایی.

الهی، یکتای بی‌همتایی، بر همه چیز بینایی، در همه حال دانایی.

الهی، عنایت تو کوه است و فضل تو دریا. کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟

الهی، عنایت تو کوه است و فضل تو دریا. کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟

خدایا، ای داننده‌ی رازها، ای شنونده‌ی آوازها، ای بیننده‌ی نمازها، ای پذیرنده‌ی نیازها،

خدایا، ای داننده‌ی رازها، ای شنونده‌ی آوازها، ای بیننده‌ی نمازها، ای پذیرنده‌ی نیازها،

از بنده خطا آید و از تو عطا.

از بنده خطا آید و از تو عطا.

الهی، خود را از همه به تو وابستم، نومیدم مساز، بگیر دستم.

الهی، خود را از همه به تو وابستم، نومیدم مساز، بگیر دستم.

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری

دوست صمیمی و دانا

می دانم اگر بگویم که هستم، می گویید: «خودمان هم می دانستیم.»

می دانم اگر بگویم که هستم، می گویید: «خودمان هم می دانستیم.»

خوب است بدانید که من با همه‌ی مردم دنیا، در هر جا که باشند، حرف می زنم، کوچک

خوب است بدانید که من با همه‌ی مردم دنیا، در هر جا که باشند، حرف می زنم، کوچک

باشند یا بزرگ، پیر باشند یا جوان، شهری باشند یا روستایی، آفریقایی باشند یا آسیایی و

باشند یا بزرگ، پیر باشند یا جوان، شهری باشند یا روستایی، آفریقایی باشند یا آسیایی و

اروپایی. هر جا که بروید من با شما هستم؛ در جنگل های دور دست آمازون یا سرزمین های

اروپایی. هر جا که بروید من با شما هستم؛ در جنگل های دور دست آمازون یا سرزمین های

یخ زده ی قطب جنوب. من هیچ گاه از شما دل زده نمی شوم و همیشه و همه جا با شما حرف می زنم

یخ زده ی قطب جنوب. من هیچ گاه از شما دل زده نمی شوم و همیشه و همه جا با شما حرف می زنم

حتّی اگر در آسمان، درون هواپیما یا در کشتی روی دریاها باشید.

حتّی اگر در آسمان، درون هواپیما یا در کشتی روی دریاها باشید.

من عمری طولانی دارم هزار سال از زندگی ام می گذرد ولی بسیار جوانم. شاید باور نکنید ولی

من عمری طولانی دارم هزار سال از زندگی ام می گذرد ولی بسیار جوانم. شاید باور نکنید ولی

هر روز به دنیا می آیم؛ در همه ی سرزمین های دور و نزدیک.

هر روز به دنیا می آیم؛ در همه ی سرزمین های دور و نزدیک.

شما می توانید مرا دوست نداشته باشید ولی بدانید که من شما را دوست دارم. نمی خواهم از
شما می توانید مرا دوست نداشته باشید ولی بدانید که من شما را دوست دارم. نمی خواهم از

خودم خیلی تعریف کنم امّا من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. البتّه شما هم می توانید این
خودم خیلی تعریف کنم امّا من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. البتّه شما هم می توانید این

چیزها را یاد بگیرید؛ به شرط آن که با من باشید و مرا دوست بدارید.
چیزها را یاد بگیرید؛ به شرط آن که با من باشید و مرا دوست بدارید.

اگر با من باشید، شما را به همه جا خواهم برد، هر جا که بخواهید؛ به پایین ترین نقطه ی زمین یا
اگر با من باشید، شما را به همه جا خواهم برد، هر جا که بخواهید؛ به پایین ترین نقطه ی زمین یا

بالاترین نقطه ی کهکشان ها.
بالاترین نقطه ی کهکشان ها.

من می‌توانم شما را به لانه‌ی مورچه‌ها ببرم؛ بی‌آن‌که حتّی یک مورچه به شما نزدیک شود. می‌توانم

من می‌توانم شما را به لانه‌ی مورچه‌ها ببرم؛ بی‌آن‌که حتّی یک مورچه به شما نزدیک شود. می‌توانم

شما را در کنار حیوانات درّنده‌ای مثل شیر و پلنگ و ببر بنشانم؛ بی‌آن‌که کم‌ترین آسیبی به شما برسد.

شما را در کنار حیوانات درّنده‌ای مثل شیر و پلنگ و ببر بنشانم؛ بی‌آن‌که کم‌ترین آسیبی به شما برسد.

می‌توانم شما را به قعر دریاها ببرم؛ بی‌آن‌که یک قطره آب روی شما بریزد.

می‌توانم شما را به قعر دریاها ببرم؛ بی‌آن‌که یک قطره آب روی شما بریزد.

هنوز مرا نشناخته اید؟ بسیار خوب، همراه من بیایید. آن جا را می‌بینید؟ می‌شنوید چه غلغله‌ای

هنوز مرا نشناخته اید؟ بسیار خوب، همراه من بیایید. آن جا را می‌بینید؟ می‌شنوید چه غلغله‌ای

برپاست؟ شور و شوق جمعیّت را می‌بینید؟ تکاپوی جمع، تقلّای مردم، این همه رفت و

برپاست؟ شور و شوق جمعیّت را می‌بینید؟ تکاپوی جمع، تقلّای مردم، این همه رفت و

آمد، آن همه شادی و لبخندهای رضایتی که بر لب‌ها می‌بینید، نشانه‌ی چیست؟

آمد، آن همه شادی و لبخندهای رضایتی که بر لب‌ها می‌بینید، نشانه‌ی چیست؟

باز هم پیش‌تر برویم. این غرفه را نگاه کنید. می‌توانید بگویید ازدحام مردم برای چیست؟

باز هم پیش‌تر برویم. این غرفه را نگاه کنید. می‌توانید بگویید ازدحام مردم برای چیست؟

به غرفه‌های دیگر هم سری بزنیم. همه جا همین طور است. همه خوش‌حال‌اند؛ خوش‌حال

به غرفه‌های دیگر هم سری بزنیم. همه جا همین طور است. همه خوش‌حال‌اند؛ خوش‌حال

از این که توانسته‌اند به من دسترسی پیدا کنند. هر سال همین طور است؛ اردیبهشت ماه در

از این که توانسته‌اند به من دسترسی پیدا کنند. هر سال همین طور است؛ اردیبهشت ماه در

همه جا به خاطر من جشن و سرور برپا می‌شود و همه سعی می‌کنند مرا به دست بیاورند.

همه جا به خاطر من جشن و سرور برپا می‌شود و همه سعی می‌کنند مرا به دست بیاورند.

حالا دیگر حتماً فهمیده اید من کیستم و این جا کجاست. بله، درست حدس زده اید. من کتابم

حالا دیگر حتماً فهمیده اید من کیستم و این جا کجاست. بله، درست حدس زده اید. من کتابم

و این جا نمایشگاه کتاب است. من زبان همه ی دانشمندان، نویسندگان و هنرمندان و از

و این جا نمایشگاه کتاب است. من زبان همه ی دانشمندان، نویسندگان و هنرمندان و از

همه مهم تر، پیام رسان پیامبران بزرگم. بیش از این چیزی نمی گویم؛ چون نگرانم که خسته شوید.

همه مهم تر، پیام رسان پیامبران بزرگم. بیش از این چیزی نمی گویم؛ چون نگرانم که خسته شوید.

فقط می خواهم بگویم که من هم احساس دارم؛ بله احساس!

فقط می خواهم بگویم که من هم احساس دارم؛ بله احساس!

حالا یکی از دست هایتان را روی کلمه های این نوشته بگذارید. من دوستی شما را درک می کنم؛

حالا یکی از دست هایتان را روی کلمه های این نوشته بگذارید. من دوستی شما را درک می کنم؛

گرمای محبّت شما را احساس می کنم.

گرمای محبّت شما را احساس می کنم.

دیگر حرفی ندارم جز این که مرا بخوانید تا همه چیز را بدانید.

دیگر حرفی ندارم جز این که مرا بخوانید تا همه چیز را بدانید.

کتاب های مرجع

درباره‌ی شاهنامه چه می‌دانید؟ این سؤال را آموزگار، آخر ساعت روی تخته نوشت و
درباره‌ی شاهنامه چه می‌دانید؟ این سؤال را آموزگار، آخر ساعت روی تخته نوشت و

گفت: «بچّه‌ها، برای پاسخ دادن به این سؤال و تحقیق درباره‌ی شاهنامه، می‌توانید به
گفت: «بچّه‌ها، برای پاسخ دادن به این سؤال و تحقیق درباره‌ی شاهنامه، می‌توانید به

کتاب‌های مرجع هم مراجعه کنید.»
کتاب‌های مرجع هم مراجعه کنید.»

امین نمی‌دانست تحقیق را چگونه و از کجا شروع کند، پس، با دوستش رضا مشورت کرد.

امین نمی‌دانست تحقیق را چگونه و از کجا شروع کند، پس، با دوستش رضا مشورت کرد.

رضا هم چیز زیادی نمی‌دانست، به همین دلیل، پیشنهاد کرد پیش پدرش بروند و از او راهنمایی

رضا هم چیز زیادی نمی‌دانست، به همین دلیل، پیشنهاد کرد پیش پدرش بروند و از او راهنمایی

بخواهند؛ چون پدر رضا کتاب‌دار بود. فردای آن روز، امین و رضا پس از تعطیل شدن مدرسه

بخواهند؛ چون پدر رضا کتاب‌دار بود. فردای آن روز، امین و رضا پس از تعطیل شدن مدرسه

و با قرار قبلی به کتاب‌خانه‌ی محلّ کار پدر رضا رفتند.

و با قرار قبلی به کتاب‌خانه‌ی محلّ کار پدر رضا رفتند.

پدر رضا نخست قسمت‌های مختلف کتاب‌خانه را به آن‌ها نشان داد و سپس، آن دو را به

پدر رضا نخست قسمت‌های مختلف کتاب‌خانه را به آن‌ها نشان داد و سپس، آن دو را به

بخش کتاب‌های مرجع راهنمایی کرد. در آن جا کتاب‌های چند جلدی قطور چشمان رضا

بخش کتاب‌های مرجع راهنمایی کرد. در آن جا کتاب‌های چند جلدی قطور چشمان رضا

امین را خیره می‌کرد. امین با تعجب پرسید: «آقا، چه کسی می‌تواند همه‌ی این کتاب‌ها را بخواند؟»

امین را خیره می‌کرد. امین با تعجب پرسید: «آقا، چه کسی می‌تواند همه‌ی این کتاب‌ها را بخواند؟»

پدر رضا لبخندی زد و گفت: «فرزندم، کتاب مرجع برای مراجعه کردن و تحقیق و پژوهش

پدر رضا لبخندی زد و گفت: «فرزندم، کتاب مرجع برای مراجعه کردن و تحقیق و پژوهش

است، مثلاً، شما که می‌خواهید درباره‌ی شاهنامه اطّلاعاتی به دست آورید،

است، مثلاً، شما که می‌خواهید درباره‌ی شاهنامه اطّلاعاتی به دست آورید،

باید به بخش کتاب‌های مرجع مراجعه کنید. در این بخش، کتاب‌های گوناگونی هست

باید به بخش کتاب‌های مرجع مراجعه کنید. در این بخش، کتاب‌های گوناگونی هست

مثلاً در این ردیف لغت‌نامه‌ها یا فرهنگ‌های لغت قرار دارند. لغت‌نامه کتابی است

مثلاً در این ردیف لغت‌نامه‌ها یا فرهنگ‌های لغت قرار دارند. لغت‌نامه کتابی است

که اطّلاعات فراوانی درباره‌ی یک لغت به ما می‌دهد؛ مثلاً این لغت‌نامه‌ی دهخدا است.

که اطّلاعات فراوانی درباره‌ی یک لغت به ما می‌دهد؛ مثلاً این لغت‌نامه‌ی دهخدا است.

حالا شما باید در جلد مربوط به حرف «ش» به دنبال کلمه‌ی «شاهنامه» بگردید. می‌دانید که

حالا شما باید در جلد مربوط به حرف «ش» به دنبال کلمه‌ی «شاهنامه» بگردید. می‌دانید که

لغت‌نامه‌ها بر اساس حروف الفبا تنظیم می‌شوند. ببینم! حروف الفبا را که به ترتیب بلدید؟»

لغت‌نامه‌ها بر اساس حروف الفبا تنظیم می‌شوند. ببینم! حروف الفبا را که به ترتیب بلدید؟»

بچّه‌ها خندیدند و رضا گفت: «این را که کلاس اوّلی‌ها هم می‌دانند!» پدر رضا ادامه داد: «جز

بچّه‌ها خندیدند و رضا گفت: «این را که کلاس اوّلی‌ها هم می‌دانند!» پدر رضا ادامه داد: «جز

لغت نامه ی دهخدا، فرهنگ های معروف دیگری مانند فرهنگ فارسی معین، فرهنگ عمید و
لغت نامه ی دهخدا، فرهنگ های معروف دیگری مانند فرهنگ فارسی معین، فرهنگ عمید و

فرهنگ سخن نیز هست.»
فرهنگ سخن نیز هست.»

سپس، آن ها را به قفسه ی دیگری راهنمایی کرد. روی تابلوی آن قفسه نوشته شده بود: دایرة المعارف
سپس، آن ها را به قفسه ی دیگری راهنمایی کرد. روی تابلوی آن قفسه نوشته شده بود: دایرة المعارف

پدر رضا توضیح داد: «همان طور که می بینید، این بخش دایرة المعارف هاست. دایرة المعارف
پدر رضا توضیح داد: «همان طور که می بینید، این بخش دایرة المعارف هاست. دایرة المعارف

کتاب بزرگی است که ما می توانیم هر نوع اطلاعات علمی، ادبی، هنری، تاریخی، جغرافیایی
کتاب بزرگی است که ما می توانیم هر نوع اطلاعات علمی، ادبی، هنری، تاریخی، جغرافیایی

و جز این ها را در آن بیابیم همین دایرة المعارف ها به بسیاری از سؤالات شما پاسخ می دهند.

و جز این ها را در آن بیابیم همین دایرة المعارف ها به بسیاری از سؤالات شما پاسخ می دهند.

به دایرة المعارف فرهنگ نامه یا دانش نامه نیز می گویند.»

به دایرة المعارف فرهنگ نامه یا دانش نامه نیز می گویند.»

رضا پرسید: «تا به حال چند دایرة المعارف نوشته شده است؟»

رضا پرسید: «تا به حال چند دایرة المعارف نوشته شده است؟»

پدرش پاسخ داد: «خیلی زیاد، تاکنون بیش از دو هزار دایرة المعارف در دنیا نوشته شده است.»

پدرش پاسخ داد: «خیلی زیاد، تاکنون بیش از دو هزار دایرة المعارف در دنیا نوشته شده است.»

امین پرسید: «دایرة المعارف های معروف فارسی کدام اند؟»

امین پرسید: «دایرة المعارف های معروف فارسی کدام اند؟»

پدر رضا پاسخ داد:

پدر رضا پاسخ داد:

«دایرة المعارف مصاحب، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، دانش نامه‌ی جهان اسلام و

«دایرة المعارف مصاحب، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، دانش نامه‌ی جهان اسلام و

و فرهنگ نامه‌ی کودکان و نوجوانان.» رضا پرسید: «پدر، جز دایرة المعارف‌ها و فرهنگ‌های

و فرهنگ نامه‌ی کودکان و نوجوانان.» رضا پرسید: «پدر، جز دایرة المعارف‌ها و فرهنگ‌های

لغت چه کتاب‌های مرجع دیگری وجود دارد؟»

لغت چه کتاب‌های مرجع دیگری وجود دارد؟»

پدر گفت: «یکی از منابع مهم تحقیق درباره‌ی بزرگان، زندگی نامه‌ها هستند. در بعضی از آن‌ها

پدر گفت: «یکی از منابع مهم تحقیق درباره‌ی بزرگان، زندگی نامه‌ها هستند. در بعضی از آن‌ها

فقط شرح زندگی یک نفر نوشته شده است ولی در برخی دیگر، شرح زندگانی تعداد زیادی از

فقط شرح زندگی یک نفر نوشته شده است ولی در برخی دیگر، شرح زندگانی تعداد زیادی از

بزرگان وجود دارد؛ مثلاً برای آگاهی از سرگذشت فردوسی که سراینده‌ی شاهنامه است،

بزرگان وجود دارد؛ مثلاً برای آگاهی از سرگذشت فردوسی که سراینده‌ی شاهنامه است،

به جز لغت‌نامه‌ی دهخدا، می‌توانید به یکی از این زندگی‌نامه‌ها نیز مراجعه کنید.»

به جز لغت‌نامه‌ی دهخدا، می‌توانید به یکی از این زندگی‌نامه‌ها نیز مراجعه کنید.»

رضا و امین که حالا خود را در دنیای دیگری می‌دیدند، می‌خواستند چیزهای بیشتری درباره‌ی

رضا و امین که حالا خود را در دنیای دیگری می‌دیدند، می‌خواستند چیزهای بیشتری درباره‌ی

کتاب‌های مرجع بدانند.

کتاب‌های مرجع بدانند.

پدر رضا گفت: «عزیزانم، اگر می خواهید با کتاب های مرجع بیشتر آشنا شوید، باید صبر داشته

پدر رضا گفت: «عزیزانم، اگر می خواهید با کتاب های مرجع بیشتر آشنا شوید، باید صبر داشته

باشید و یک روز دیگر هم به کتاب خانه بیایید. از قدیم گفته اند: کارها نیکو شود امّا به صبر؛ حالا

باشید و یک روز دیگر هم به کتاب خانه بیایید. از قدیم گفته اند: کارها نیکو شود امّا به صبر؛ حالا

بروید و تحقیق خود را درباره ی شاهنامه شروع کنید.»

بروید و تحقیق خود را درباره ی شاهنامه شروع کنید.»

آشنای همیشه خوب

گاه در لحظه‌های تنهایی

گاه در لحظه‌های تنهایی

لحظه‌های هراس و بیم و امید

لحظه‌های هراس و بیم و امید

دوستان را نمی‌توانی یافت

دوستان را نمی‌توانی یافت

آشنایی نمی توانی دید

آشنایی نمی توانی دید

با تو امّا رفیقِ همراهی است

با تو امّا رفیقِ همراهی است

با سخن های گرم و مهرآمیز

با سخن های گرم و مهرآمیز

گفت وگو با تو دارد از هر جا

گفت وگو با تو دارد از هر جا

گفت وگو با تو دارد از هر چیز

گفت وگو با تو دارد از هر چیز

دست در دست این رفیق عزیز

دست در دست این رفیق عزیز

مختصر می شود مسیر زمان

مختصر می شود مسیر زمان

با خبر می شوی به آرامی

با خبر می شوی به آرامی

از جهان و هر آنچه هست در آن

از جهان و هر آنچه هست در آن

روز هر جا که هست می بینی

روز هر جا که هست می بینی

همدمی خوش کلام و شیرین است

همدمی خوش کلام و شیرین است

نیمه شب، لحظه های بی خوابی

نیمه شب، لحظه های بی خوابی

مونسی در کنار بالین است

مونسی در کنار بالین است

خیرخواهی که با تو می گوید

خیرخواهی که با تو می گوید

قدر عمر عزیز را دریاب

قدر عمر عزیز را دریاب

توکه بیگانه نیستی باداد

توکه بیگانه نیستی باداد

آشنای همیشه خوب، کتاب

آشنای همیشه خوب، کتاب

محمّدجواد محبّت

محمّدجواد محبّت

سرودی برای پاکی

همه مرا می‌شناسند امّا هیچ کس تا به حال درباره‌ی من چیزی ننوشته است.

همه مرا می‌شناسند امّا هیچ کس تا به حال درباره‌ی من چیزی ننوشته است.

شاعران و نویسندگان معمولاً درباره‌ی گل‌ها و درختان یا جویباران و چشمه‌ساران شعری گویند

شاعران و نویسندگان معمولاً درباره‌ی گل‌ها و درختان یا جویباران و چشمه‌ساران شعری گویند

ولی اگر کمی دقّت کنند، می‌توانند مرا هم در میان سبزه‌زاران، در زیر درختان و در کنار جویباران

ولی اگر کمی دقّت کنند، می‌توانند مرا هم در میان سبزه‌زاران، در زیر درختان و در کنار جویباران

ببینند من رفتگرم. رفتگر یعنی کسی که آلودگی ها را می روبد و پاک می کند پس همه ی مردم رفتگرند،

ببینند من رفتگرم. رفتگر یعنی کسی که آلودگی ها را می روبد و پاک می کند پس همه ی مردم رفتگرند،

چون بالأخره هرکسی ـ از فقیر گرفته تا ثروتمند ـ در زندگی چیزی را تمیز می کند؛ مثلاً همه ی مردم هر

چون بالأخره هرکسی ـ از فقیر گرفته تا ثروتمند ـ در زندگی چیزی را تمیز می کند؛ مثلاً همه ی مردم هر

روز دست و صورت و بدنشان را تمیز می کنند، ظرف ها، سفره ها، لباس ها و خانه هایشان را تمیز

روز دست و صورت و بدنشان را تمیز می کنند، ظرف ها، سفره ها، لباس ها و خانه هایشان را تمیز

می کنند، پزشکی که غدّه ی آلوده ای را از بدن بیمار بیرون می آورد، دندان پزشکی که دندان های

می کنند، پزشکی که غدّه ی آلوده ای را از بدن بیمار بیرون می آورد، دندان پزشکی که دندان های

آلوده و کرم خورده را از دهان مردم بیرون می کشد و آموزگاری که آلودگی جهل را از ذهن بچّه ها

آلوده و کرم خورده را از دهان مردم بیرون می کشد و آموزگاری که آلودگی جهل را از ذهن بچّه ها

می رود، پس چه فرق می کند؟ همه ی ما آلودگی ها را پاک می کنیم.

می رود، پس چه فرق می کند؟ همه ی ما آلودگی ها را پاک می کنیم.

تازه مردم تنها خود و خانه ی خود را تمیز می کنند امّا من علاوه بر آن، کوچه و محلّه ی دیگران را

تازه مردم تنها خود و خانه ی خود را تمیز می کنند امّا من علاوه بر آن، کوچه و محلّه ی دیگران را

هم تمیز می کنم. آیا کسی که فقط کار خودش را انجام می دهد، بهتر است یا آن که کار دیگران را هم

هم تمیز می کنم. آیا کسی که فقط کار خودش را انجام می دهد، بهتر است یا آن که کار دیگران را هم

راه می اندازد؟ اگر دیگران چند روز نباشند، زباله ی کم تری تولید می شود امّا اگر من چند روز نباشم،

راه می اندازد؟ اگر دیگران چند روز نباشند، زباله ی کم تری تولید می شود امّا اگر من چند روز نباشم،

زندگی مردم زیر زباله ها دفن خواهد شد. من نمی دانم کار چه کسی مفیدتر است؟ کار کسی که همه چیز را به

زندگی مردم زیر زباله ها دفن خواهد شد. من نمی دانم کار چه کسی مفیدتر است؟ کار کسی که همه چیز را به

زباله تبدیل می کند یا کسی که همه جا را از آلودگی پاک می کند؟

زباله تبدیل می کند یا کسی که همه جا را از آلودگی پاک می کند؟

من پاییز را جارو می کنم، زمستان را پارو می کنم و تابستان را می شویم تا همیشه بهار باشد. من

من پاییز را جارو می کنم، زمستان را پارو می کنم و تابستان را می شویم تا همیشه بهار باشد. من

رفتگرم. آفتاب و آب و باد همکاران من هستند. امّا من هر روز صبح، زودتر از خورشید از خواب

رفتگرم. آفتاب و آب و باد همکاران من هستند. امّا من هر روز صبح، زودتر از خورشید از خواب

برمی خیزم و به سر کار می روم. خورشید هم رفتگر است. او هم هر روز صبح برمی خیزد و زباله های

برمی خیزم و به سر کار می روم. خورشید هم رفتگر است. او هم هر روز صبح برمی خیزد و زباله های

تیره ی شب را از کوچه های شهر جارو می کند. آب هم همه چیز را می شوید و پاک می کند. باد هم

تیره ی شب را از کوچه های شهر جارو می کند. آب هم همه چیز را می شوید و پاک می کند. باد هم

آسمان را از ابرهای تیره جارو می کند و آن ها را به باران تبدیل می کند. همه ی ما رفتگریم اما نمی دانم

آسمان را از ابرهای تیره جارو می کند و آن ها را به باران تبدیل می کند. همه ی ما رفتگریم اما نمی دانم

چرا بعضی ها خودشان را بالاتر و برتر از من می دانند؟ من رفتگرم؛ اگر در نیمه های شب که هوا تاریک

چرا بعضی ها خودشان را بالاتر و برتر از من می دانند؟ من رفتگرم؛ اگر در نیمه های شب که هوا تاریک

است یا در گرگ و میش صبح، یک علامت راهنمایی را دیدید که حرکت می کند و در تاریکی

است یا در گرگ و میش صبح، یک علامت راهنمایی را دیدید که حرکت می کند و در تاریکی

می درخشد، آن منم که با لباس مخصوص، مشغول کارم. من هر شب به در خانه ها می روم و

می درخشد، آن منم که با لباس مخصوص، مشغول کارم. من هر شب به در خانه ها می روم و

زباله ها را جمع می کنم اما کاش می توانستم دل های بعضی از آدم ها را هم آب و جارو کنم تا خودشان

زباله ها را جمع می کنم اما کاش می توانستم دل های بعضی از آدم ها را هم آب و جارو کنم تا خودشان

را برتر از دیگران ندانند.

را برتر از دیگران ندانند.

این جور آدم‌ها به نظر من کیسه‌های زباله‌ای هستند که راه می‌روند. این جور آدم‌ها در یک چشم به هم

این جور آدم‌ها به نظر من کیسه‌های زباله‌ای هستند که راه می‌روند. این جور آدم‌ها در یک چشم به هم

زدن می‌توانند باغ سبز، آب پاک، گل زیبا، میوه‌ی رسیده، نان گرم و تازه را به زباله تبدیل کنند.

زدن می‌توانند باغ سبز، آب پاک، گل زیبا، میوه‌ی رسیده، نان گرم و تازه را به زباله تبدیل کنند.

می‌ترسم روزی برسد که کره زمین به یک کیسه‌ی زباله‌ی بزرگ تبدیل شود. آن وقت دیگر کاری

می‌ترسم روزی برسد که کره زمین به یک کیسه‌ی زباله‌ی بزرگ تبدیل شود. آن وقت دیگر کاری

از من ساخته نیست. اگر آن روز برسد، باید یک رفتگر مریخی بیاید، کره‌ی زمین را بردارد و در

از من ساخته نیست. اگر آن روز برسد، باید یک رفتگر مریخی بیاید، کره‌ی زمین را بردارد و در

سفینه‌ی حمل زباله بیندازد و آن را ابر تا در کوره‌ی خورشید بریزد.

سفینه‌ی حمل زباله بیندازد و آن را ابر تا در کوره‌ی خورشید بریزد.

شجاعت

شجاعت، نترسیدن نیست بلکه آن است که انسان در برابر حوادث و رنج ها و ناملایمات

شجاعت، نترسیدن نیست بلکه آن است که انسان در برابر حوادث و رنج ها و ناملایمات

ایستادگی و پایداری کند، از مشکلات نهراسد و راه های مناسب پیروزی بر خطرها و مشکلات

ایستادگی و پایداری کند، از مشکلات نهراسد و راه های مناسب پیروزی بر خطرها و مشکلات

را جست و جو کند.

را جست و جو کند.

ترس، گاه نه تنها بد و ناپسند نیست که بسیار خوب و پسندیده است. کسی که در هنگام رانندگی
ترس، گاه نه تنها بد و ناپسند نیست که بسیار خوب و پسندیده است. کسی که در هنگام رانندگی

از سرعت بیش از اندازه می پرهیزد، کسی که از دوستی و همراهی با بدان خودداری می کند و
از سرعت بیش از اندازه می پرهیزد، کسی که از دوستی و همراهی با بدان خودداری می کند و

آن که خود را از جاهای ناامن و خطرناک دور می کند، نه تنها ترسو نیست که شجاع و دلیر خوانده
آن که خود را از جاهای ناامن و خطرناک دور می کند، نه تنها ترسو نیست که شجاع و دلیر خوانده

می شود. شجاع کسی است که از مرگ و خطر و عاقبت کارهای بد بترسد ولی دست و پای خود را
می شود. شجاع کسی است که از مرگ و خطر و عاقبت کارهای بد بترسد ولی دست و پای خود را

گم نکند و با کمال متانت و آرامش، برای رویارویی با خطر چاره جویی کند.
گم نکند و با کمال متانت و آرامش، برای رویارویی با خطر چاره جویی کند.

سربازی که در صحنه‌ی نبرد وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد، شجاع است. انسان شریفی که در

سربازی که در صحنه‌ی نبرد وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد، شجاع است. انسان شریفی که در

شعله‌های آتش فرو می‌رود تا جان هم‌نوع خود را نجات دهد، شجاع است. حتّی سردار لشکری

شعله‌های آتش فرو می‌رود تا جان هم‌نوع خود را نجات دهد، شجاع است. حتّی سردار لشکری

که با تدبیر و مهارت، عقب‌نشینی اختیار می‌کند و سپاه خود را محفوظ می‌دارد، شجاع است.

که با تدبیر و مهارت، عقب‌نشینی اختیار می‌کند و سپاه خود را محفوظ می‌دارد، شجاع است.

آن‌چه ناپسند و نکوهیده است، این است که انسان بی‌دلیل بترسد یا از ترس، قدرت تصمیم-

آن‌چه ناپسند و نکوهیده است، این است که انسان بی‌دلیل بترسد یا از ترس، قدرت تصمیم-

گیری و تفکّر را از دست بدهد. همه از زلزله، تصادف، غرق شدن، حریق، بیماری، میکروب و

گیری و تفکّر را از دست بدهد. همه از زلزله، تصادف، غرق شدن، حریق، بیماری، میکروب و

ویروس می‌ترسد امّا این ترس آن گاه نکوهیده است که مثلاً شخص از خانه بیرون نرود تا اتومبیل

ویروس می‌ترسد امّا این ترس آن گاه نکوهیده است که مثلاً شخص از خانه بیرون نرود تا اتومبیل

او را زیر نگیرد، به سفر دریا نرود تا غرق نشود، از اغلب غذاها بپرهیزد که مبادا میکروب داشته باشند

او را زیر نگیرد، به سفر دریا نرود تا غرق نشود، از اغلب غذاها بپرهیزد که مبادا میکروب داشته باشند

این گونه افراد ترسو هستند و هرگز در زندگی به پیشرفت و موفّقیّت نمی‌رسند.

این گونه افراد ترسو هستند و هرگز در زندگی به پیشرفت و موفّقیّت نمی‌رسند.

شجاعت تنها در میدان جنگ نیست. تصمیم گیری به جا، پذیرش سختی‌ها و تلخی‌ها برای رسیدن به

شجاعت تنها در میدان جنگ نیست. تصمیم گیری به جا، پذیرش سختی‌ها و تلخی‌ها برای رسیدن به

موفّقیّت‌ها همه و همه به شجاعت نیازمندند. گاه کاری را آغاز می‌کنیم و تا رسیدن به موفّقیّت

موفّقیّت‌ها همه و همه به شجاعت نیازمندند. گاه کاری را آغاز می‌کنیم و تا رسیدن به موفّقیّت

چند بار شکست می خوریم. آن که از شکست نترسد و دلیل شکست خود را بیابد و راه را برای رسیدن

چند بار شکست می خوریم. آن که از شکست نترسد و دلیل شکست خود را بیابد و راه را برای رسیدن

به پیروزی ادامه دهد، شجاع است. انسان های گذشته، به شجاعت بدنی بسیار احتیاج داشتند

به پیروزی ادامه دهد، شجاع است. انسان های گذشته، به شجاعت بدنی بسیار احتیاج داشتند

امّا در این روزگار، ما به شجاعت دیگری نیازمندیم که به آن شجاعت اخلاقی می گویند.

امّا در این روزگار، ما به شجاعت دیگری نیازمندیم که به آن شجاعت اخلاقی می گویند.

شجاعت اخلاقی آن است که فکر و عقیده ای را که برحق و درست است،

شجاعت اخلاقی آن است که فکر و عقیده ای را که برحق و درست است،

بدون واهمه و ترس بیان کنیم، بر عقیده و ایمان درست استوار بایستیم، حرف

بدون واهمه و ترس بیان کنیم، بر عقیده و ایمان درست استوار بایستیم، حرف

راست و درست بگوییم و مانند پیامبران الهی بر اعتقاد و قول خود استوار بمانیم و در دفاع از حق،

راست و درست بگوییم و مانند پیامبران الهی بر اعتقاد و قول خود استوار بمانیم و در دفاع از حق،

فداکار و نترس باشیم. اگر توانایی های خود را بشناسیم، خواهیم دید که بسیاری از ترس ها بیهوده

فداکار و نترس باشیم. اگر توانایی های خود را بشناسیم، خواهیم دید که بسیاری از ترس ها بیهوده

و نادرست است.

و نادرست است.

ریشه ی اصلی ترس های نادرست، در جهل و نادانی است. بعضی از تاریکی می ترسند و شب و تاریکی

ریشه ی اصلی ترس های نادرست، در جهل و نادانی است. بعضی از تاریکی می ترسند و شب و تاریکی

را پر از اشباح و پدیده های ترسناک می دانند. آیا برای شما اتّفاق افتاده است که از چیزی در تاریکی

را پر از اشباح و پدیده های ترسناک می دانند. آیا برای شما اتّفاق افتاده است که از چیزی در تاریکی

بترسید اما وقتی چراغ را روشن کنید، به ترس خودتان بخندید؟ بعضی از پزشک و درمان می ترسند،

بترسید اما وقتی چراغ را روشن کنید، به ترس خودتان بخندید؟ بعضی از پزشک و درمان می ترسند،

در حالی که نمی دانند همین واکسن یا جراحی، سلامت آن ها را تضمین می کند.

در حالی که نمی دانند همین واکسن یا جراحی، سلامت آن ها را تضمین می کند.

حالا لحظه ای فکر کنید، شما از چه چیزهایی می ترسید؟ آن ها را بنویسید. کمی بیشتر فکر کنید، آیا ترس های

حالا لحظه ای فکر کنید، شما از چه چیزهایی می ترسید؟ آن ها را بنویسید. کمی بیشتر فکر کنید، آیا ترس های

شما درست و به جاست؟ اکنون از خودتان بپرسید: چه کنیم تا شجاع باشیم، بیهوده نترسیم و دیگران

شما درست و به جاست؟ اکنون از خودتان بپرسید: چه کنیم تا شجاع باشیم، بیهوده نترسیم و دیگران

را بیهوده نترسانیم؟ امیدوارم پس از فکر کردن و اندیشیدن، شما هم بر بسیاری از ترس های خود

را بیهوده نترسانیم؟ امیدوارم پس از فکر کردن و اندیشیدن، شما هم بر بسیاری از ترس های خود

بخندید. خنده بر ترس های دروغین، گام اوّل به سمت شجاعت است.

بخندید. خنده بر ترس های دروغین، گام اوّل به سمت شجاعت است.

« با اقتباس از نوشته ی استاد احمد بهنیار »

« با اقتباس از نوشته ی استاد احمد بهنیار »

این گونه باشیم

می گویند جوینده یابنده است، یعنی، اگر تصمیم بگیریم، تلاش کنیم و نا امید نشویم، سرانجام روزی به

می گویند جوینده یابنده است، یعنی، اگر تصمیم بگیریم، تلاش کنیم و نا امید نشویم، سرانجام روزی به

آرزوها و خواسته های خود می رسیم.

آرزوها و خواسته های خود می رسیم.

می گویند گنج بدون رنج به دست نمی آید. همه ی کسانی که نام آنان را با احترام یاد می کنیم و پس از

می گویند گنج بدون رنج به دست نمی آید. همه ی کسانی که نام آنان را با احترام یاد می کنیم و پس از

گذشت قرن‌ها، هنوز فراموششان نکرده‌ایم، مردان و زنانی هستند که با کوشش و پشتکار به جایی

گذشت قرن‌ها، هنوز فراموششان نکرده‌ایم، مردان و زنانی هستند که با کوشش و پشتکار به جایی

رسیده‌اند. مطالعه‌ی زندگی بزرگان و دانشمندان نشان می‌دهد که آنان با اعتماد به خود، پایداری در

رسیده‌اند. مطالعه‌ی زندگی بزرگان و دانشمندان نشان می‌دهد که آنان با اعتماد به خود، پایداری در

کارها، تحمّل سختی‌ها و اراده‌ی استوار، به موفّقیّت رسیده‌اند.

کارها، تحمّل سختی‌ها و اراده‌ی استوار، به موفّقیّت رسیده‌اند.

افلاطون، دانشمند بزرگ یونان قدیم، وقتی در مصر به مطالعه مشغول بود، خرج خود را از راه

افلاطون، دانشمند بزرگ یونان قدیم، وقتی در مصر به مطالعه مشغول بود، خرج خود را از راه

روغن فروشی به دست می‌آورد. ابونصر فارابی، یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی، هنگام تحصیل

روغن فروشی به دست می‌آورد. ابونصر فارابی، یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی، هنگام تحصیل

چنان تنگ‌دست و بی‌چیز بود که توانایی نداشت شمع یا چراغی فراهم آورد و شب‌ها در روشنایی

چنان تنگ‌دست و بی‌چیز بود که توانایی نداشت شمع یا چراغی فراهم آورد و شب‌ها در روشنایی

آن درس بخواند حسین بهزاد، نقّاش و مینیاتورساز ایرانی، از هشت سالگی که پدر خود را از دست

آن درس بخواند حسین بهزاد، نقّاش و مینیاتورساز ایرانی، از هشت سالگی که پدر خود را از دست

داد، مجبور به کار در یک کارگاه شد و در همان حال همین که فرصتی پیدا می‌کرد، به مطالعه و نقّاشی می‌پرداخت.

داد، مجبور به کار در یک کارگاه شد و در همان حال همین که فرصتی پیدا می‌کرد، به مطالعه و نقّاشی می‌پرداخت.

او سرانجام بر اثر این اراده و پشتکار به اوج شهرت و افتخار رسید.

او سرانجام بر اثر این اراده و پشتکار به اوج شهرت و افتخار رسید.

آیت‌الله مرعشی با تحمّل گرسنگی و گذشتن از هر آن چه داشت، هزاران نسخه کتاب خطّی ارزشمند را

آیت‌الله مرعشی با تحمّل گرسنگی و گذشتن از هر آن چه داشت، هزاران نسخه کتاب خطّی ارزشمند را

خرید تا بیگانگان آن‌ها را به غارت نبرند. فرهنگ معین که یکی از بهترین فرهنگ‌های لغت

خرید تا بیگانگان آن‌ها را به غارت نبرند. فرهنگ معین که یکی از بهترین فرهنگ‌های لغت

فارسی است، حاصل بیست سال تلاش شبانه‌روزی دکتر محمّد معین و جمع‌آوری حدود یک

فارسی است، حاصل بیست سال تلاش شبانه‌روزی دکتر محمّد معین و جمع‌آوری حدود یک

میلیون و سیصد هزار برگه‌ی یادداشت است که او تهیه کرد.

میلیون و سیصد هزار برگه‌ی یادداشت است که او تهیه کرد.

دکتر حسابی با شکیبایی در مشکلات، مطالعه‌ی فراوان و کوشش خستگی‌ناپذیر به شخصیّتی جهانی

دکتر حسابی با شکیبایی در مشکلات، مطالعه‌ی فراوان و کوشش خستگی‌ناپذیر به شخصیّتی جهانی

تبدیل شد. آیا می‌دانید قسمتی از سیاره‌ی زهره به نام دکتر آذر اندامی، پزشک دل‌سوز ایرانی

تبدیل شد. آیا می‌دانید قسمتی از سیاره‌ی زهره به نام دکتر آذر اندامی، پزشک دل‌سوز ایرانی

نام گذاری شده است؟ این بانوی ایرانی در هنگام شیوع وبا، به یاری مردم شتافت و با تولید

نام گذاری شده است؟ این بانوی ایرانی در هنگام شیوع وبا، به یاری مردم شتافت و با تولید

واکسن، جان هزاران انسان را نجات داد. آیا ما نیز برای رسیدن به فردایی بهتر و آینده ای

واکسن، جان هزاران انسان را نجات داد. آیا ما نیز برای رسیدن به فردایی بهتر و آینده ای

زیباتر و ایرانی آبادتر، راه این بزرگان را خواهیم پیمود؟

زیباتر و ایرانی آبادتر، راه این بزرگان را خواهیم پیمود؟

سعدی شاعر بزرگ ایرانی می گوید:

سعدی شاعر بزرگ ایرانی می گوید:

نابرده رنج، گنج میسّر نمی شود

نابرده رنج، گنج میسّر نمی شود

مرد آن گرفت جان برادر، که کار کرد

مرد آن گرفت جان برادر، که کار کرد

خدمت به مردم، عبادت است

چه دوست داشتنی و عزیزند آنان که برای آرامش دیگران از آرامش خویش می گذرند. چه خوب

چه دوست داشتنی و عزیزند آنان که برای آرامش دیگران از آرامش خویش می گذرند. چه خوب

و صبورند مردان و زنانی که از خواب شیرین شبانگاه چشم می پوشند تا مردم خوابی آرام داشته باشند.

و صبورند مردان و زنانی که از خواب شیرین شبانگاه چشم می پوشند تا مردم خوابی آرام داشته باشند.

چه عزیز و محبوب اند دست هایی که مهربانی می شناسند و گرمای محبّت به قلب ها می دهند و امید به آینده

چه عزیز و محبوب اند دست هایی که مهربانی می شناسند و گرمای محبّت به قلب ها می دهند و امید به آینده

را در سینه‌ها روشن نگاه می‌دارند.

را در سینه‌ها روشن نگاه می‌دارند.

گاه صدای آژیر می‌شنویم و در می‌یابیم که حادثه‌ای رخ داده است و کسانی بی‌تابانه منتظر کمک‌اند.

گاه صدای آژیر می‌شنویم و در می‌یابیم که حادثه‌ای رخ داده است و کسانی بی‌تابانه منتظر کمک‌اند.

ماشین آتش‌نشانی می‌رسد، آمبولانس به کمک می‌آید، نیروهای امداد با سرعت و دقّت و شجاعت

ماشین آتش‌نشانی می‌رسد، آمبولانس به کمک می‌آید، نیروهای امداد با سرعت و دقّت و شجاعت

قدم به میدان می‌گذارند و انسان‌ها را از دل آتش، از زیر آوار یا صحنه‌ای خطرناک بیرون می‌آورند.

قدم به میدان می‌گذارند و انسان‌ها را از دل آتش، از زیر آوار یا صحنه‌ای خطرناک بیرون می‌آورند.

در دورترین نقاط کشورمان، در مرزهای آبی و خشکی، مردانی هستند که به پاسداری از این سرزمین بزرگ و

در دورترین نقاط کشورمان، در مرزهای آبی و خشکی، مردانی هستند که به پاسداری از این سرزمین بزرگ و

الهی می پردازند تا آسیبی بدان نرسد. چه بسیار مردان و زنان گم نامی که عاشقانه و دل سوزانه تلاش

الهی می پردازند تا آسیبی بدان نرسد. چه بسیار مردان و زنان گم نامی که عاشقانه و دل سوزانه تلاش

می کنند و صادقانه و پرشور برای آبادانی و پیشرفت این کشور می کوشند.

می کنند و صادقانه و پرشور برای آبادانی و پیشرفت این کشور می کوشند.

چرخ کارخانه ها می چرخد، شالیزارها سرسبز و خرّم و کشتزارها با طراوت و پرمحصول اند.

چرخ کارخانه ها می چرخد، شالیزارها سرسبز و خرّم و کشتزارها با طراوت و پرمحصول اند.

مدارس و دانشگاه ها پر از زمزمه ی درس و دانش اند. در جادّه ها و شهرها، در کوه و دشت، در اعماق

مدارس و دانشگاه ها پر از زمزمه ی درس و دانش اند. در جادّه ها و شهرها، در کوه و دشت، در اعماق

معادن و حتّی در اوج آسمان، انسان های شریف و خدمت گزار کم نیستند. ما آبادانی و پایداری و

معادن و حتّی در اوج آسمان، انسان های شریف و خدمت گزار کم نیستند. ما آبادانی و پایداری و

عظمت ایران امروز را مدیون کوشش و فداکاری این مردان و زنان می‌دانیم. خوبان همیشه بوده‌اند و

عظمت ایران امروز را مدیون کوشش و فداکاری این مردان و زنان می‌دانیم. خوبان همیشه بوده‌اند و

خواهند بود. به گذشته‌ها بنگرید، نیاکان ما چه عاشقانه و صادقانه راه‌ها ساخته‌اند، مدارس، مساجد،

خواهند بود. به گذشته‌ها بنگرید، نیاکان ما چه عاشقانه و صادقانه راه‌ها ساخته‌اند، مدارس، مساجد،

درمانگاه‌ها و آب انبارها بنا و آن‌ها را وقف مردم جامعه کرده‌اند.

درمانگاه‌ها و آب انبارها بنا و آن‌ها را وقف مردم جامعه کرده‌اند.

هم اکنون نیز در همه جای این سرزمین پهناور، نیکوکاران و خدمت‌گزاران، بی‌هیچ چشم داشتی، به

هم اکنون نیز در همه جای این سرزمین پهناور، نیکوکاران و خدمت‌گزاران، بی‌هیچ چشم داشتی، به

سعادت و سلامت و پیشرفت فرزندان ایران بزرگ می‌اندیشند و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند.

سعادت و سلامت و پیشرفت فرزندان ایران بزرگ می‌اندیشند و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند.

آیا مدرسه‌هایی را که خیّرین مدرسه‌ساز برای دوستان شما ساخته‌اند، دیده‌اید؟ شاید شما هم در یکی از

آیا مدرسه‌هایی را که خیّرین مدرسه‌ساز برای دوستان شما ساخته‌اند، دیده‌اید؟ شاید شما هم در یکی از

همین مدارس درس بخوانید. این انسان‌های نیکوکار و دلسوز را اگر در زمین، کسی نشناسد، در آسمان،

همین مدارس درس بخوانید. این انسان‌های نیکوکار و دلسوز را اگر در زمین، کسی نشناسد، در آسمان،

فرشتگان آن‌ها را می‌شناسند.

فرشتگان آن‌ها را می‌شناسند.

اینک می‌توان پرسید که در مقابل این همه گذشت، ایثار و فداکاری چه باید کرد؟ آیا آماده‌ایم

اینک می‌توان پرسید که در مقابل این همه گذشت، ایثار و فداکاری چه باید کرد؟ آیا آماده‌ایم

که در آینده، ما نیز همچون این مردان و زنان، گام‌هایی در راه سعادت، شادکامی و بهبود زندگی

که در آینده، ما نیز همچون این مردان و زنان، گام‌هایی در راه سعادت، شادکامی و بهبود زندگی

دیگران برداریم؟

تو نیکی می کن و در دجله انداز

خلیفه‌ی بغداد، غلامی داشت به نام فتح، فتح بسیار نجیب و درست کار بود. از همین رو، خلیفه او را به

خلیفه‌ی بغداد، غلامی داشت به نام فتح، فتح بسیار نجیب و درست کار بود. از همین رو، خلیفه او را به

فرزندی پذیرفته بود و وی را از فرزند خود نیز عزیزتر می داشت. روزی خلیفه فرمان داد که فتح شنا کردن

فرزندی پذیرفته بود و وی را از فرزند خود نیز عزیزتر می داشت. روزی خلیفه فرمان داد که فتح شنا کردن

بیاموزد

بیاموزد.

ملاّحانی کارآزموده آمدند تا در دجله به او شنا بیاموزند. با آن که فتح شنا کردن را به خوبی نیاموخته

ملاّحانی کارآزموده آمدند تا در دجله به او شنا بیاموزند. با آن که فتح شنا کردن را به خوبی نیاموخته

بود ولی چنان وانمود می‌کرد که همه چیز را آموخته است. تا این که یک روز تصمیم گرفت به تنهایی و بدون

بود ولی چنان وانمود می‌کرد که همه چیز را آموخته است. تا این که یک روز تصمیم گرفت به تنهایی و بدون

استاد، برای شنا به دجله برود. فتح نزدیک به آب رسید و با یک جست خود را به میان رود انداخت.

استاد، برای شنا به دجله برود. فتح نزدیک به آب رسید و با یک جست خود را به میان رود انداخت.

جریان تند آب او را با خود برد. فتح، دست و پایی زد امّا فایده نداشت. پس خود را به رودخانه سپرد و

جریان تند آب او را با خود برد. فتح، دست و پایی زد امّا فایده نداشت. پس خود را به رودخانه سپرد و

همراه آب رفت. رود می‌غرّید و می‌خروشید و فتح را با خود می‌برد. او پس از آن که مدّتی همراه جریان

همراه آب رفت. رود می‌غرّید و می‌خروشید و فتح را با خود می‌برد. او پس از آن که مدّتی همراه جریان

آب پیش رفت، در کناره‌ی رود به حفره‌ای رسید که موج در دیواره‌ی آن ایجاد کرده بود. به سختی خود را

آب پیش رفت، در کناره‌ی رود به حفره‌ای رسید که موج در دیواره‌ی آن ایجاد کرده بود. به سختی خود را

به آن حفره انداخت و همان جا نشست و با خود گفت: «تا خدای تبارک و تعالی چه بخواهد، به هر حال

به آن حفره انداخت و همان جا نشست و با خود گفت: «تا خدای تبارک و تعالی چه بخواهد، به هر حال

از مرگی سخت جان به در بردم.»

از مرگی سخت جان به در بردم.»

فتح هفت روز آن جا ماند. روز اوّل وقتی به خلیفه خبر رسید که فتح در آب دجله رفته و بازنگشته است، از

فتح هفت روز آن جا ماند. روز اوّل وقتی به خلیفه خبر رسید که فتح در آب دجله رفته و بازنگشته است، از

تخت فرود آمد و بر خاک نشست و گفت: «هر که فتح را مرده بیابد و بیاورد، او را هزار دینار عطا کنم.»

تخت فرود آمد و بر خاک نشست و گفت: «هر که فتح را مرده بیابد و بیاورد، او را هزار دینار عطا کنم.»

وسوگند یاد کرد: «تا زمانی که فتح را نزد من نیاورند و من او را نبینم، طعام نخورم.» ملّاحان به آب

وسوگند یاد کرد: «تا زمانی که فتح را نزد من نیاورند و من او را نبینم، طعام نخورم.» ملّاحان به آب

زدند. با جریان تند آب غوطه خوردند. شنا کردند و در پی یافتن فتح لحظه‌ای از پای ننشستند. هیچ

زدند. با جریان تند آب غوطه خوردند. شنا کردند و در پی یافتن فتح لحظه‌ای از پای ننشستند. هیچ

کس به زنده بودن فتح امیدی نداشت تا آن که هفت روز گذشت.

کس به زنده بودن فتح امیدی نداشت تا آن که هفت روز گذشت.

در هفتمین روز، اتّفاقاً یکی از ملّاحان به حفره‌ای که فتح به آن پناه برده بود، رسید، و فتح را سالم و سلامت

در هفتمین روز، اتّفاقاً یکی از ملّاحان به حفره‌ای که فتح به آن پناه برده بود، رسید، و فتح را سالم و سلامت

در آن جا دید. شاد گشت و گفت: «همین جا منتظر باش تا قایقی بیاورم و تو را نجات دهم.» آن گاه

در آن جا دید. شاد گشت و گفت: «همین جا منتظر باش تا قایقی بیاورم و تو را نجات دهم.» آن گاه

شتابان نزد خلیفه آمد و گفت: «ای خلیفه! اگر فتح را زنده بیاورم، مرا چه عطا دهی؟» گفت: «پنج

شتابان نزد خلیفه آمد و گفت: «ای خلیفه! اگر فتح را زنده بیاورم، مرا چه عطا دهی؟» گفت: «پنج

هزار دینار به تو خواهم داد.» ملاح فریاد کشید: «یافتمش، زنده!» قایق را بردند و فتح را زنده و سالم نزد

هزار دینار به تو خواهم داد.» ملاح فریاد کشید: «یافتمش، زنده!» قایق را بردند و فتح را زنده و سالم نزد

خلیفه آوردند. خلیفه به قول خود عمل کرد و آن‌چه وعده داده بود، به ملّاح بخشید؛ پس به وزیر دستور داد:

خلیفه آوردند. خلیفه به قول خود عمل کرد و آن‌چه وعده داده بود، به ملّاح بخشید؛ پس به وزیر دستور داد:

«به خزانه برو و از هرچه در آن‌جا هست، نیمی را به شکرانه‌ی سلامتی فتح بین فقرا تقسیم کن.»

«به خزانه برو و از هرچه در آن‌جا هست، نیمی را به شکرانه‌ی سلامتی فتح بین فقرا تقسیم کن.»

سپس به خادمان دربار گفت:

سپس به خادمان دربار گفت:

«نان و طعام آورید که فتح هفت روز است لب به غذا نزده.»

«نان و طعام آورید که فتح هفت روز است لب به غذا نزده.»

فتح گفت: «یا خلیفه! من سیرم.» خلیفه گفت: «مگر از آب دجله سیری؟» گفت: «نه، من در این

فتح گفت: «یا خلیفه! من سیرم.» خلیفه گفت: «مگر از آب دجله سیری؟» گفت: «نه، من در این

هفت روز گرسنه نمانده‌ام، چرا که هر روز بیست نان در سینی بزرگی روی آب شناور می‌شد و

هفت روز گرسنه نمانده‌ام، چرا که هر روز بیست نان در سینی بزرگی روی آب شناور می‌شد و

من آن سینی را با هر زحمتی بود، به طرف خود می‌کشیدم و دو یا سه نان از آن می‌خوردم. روی هر نان

من آن سینی را با هر زحمتی بود، به طرف خود می‌کشیدم و دو یا سه نان از آن می‌خوردم. روی هر نان

نوشته بود: «محمّد بن الحسین الاسکاف»؛ برای همین سیر و زنده مانده‌ام.» خلیفه با شنیدن ماجرای

نوشته بود: «محمّد بن الحسین الاسکاف»؛ برای همین سیر و زنده مانده‌ام.» خلیفه با شنیدن ماجرای

که بر فتح گذشته بود، فرمان داد تا در تمام شهر ندا دهند: «مردی که در دجله نان می افکند، کیست؟ به

که بر فتح گذشته بود، فرمان داد تا در تمام شهر ندا دهند: «مردی که در دجله نان می افکند، کیست؟ به

دربار بیاید. خلیفه قصد سپاس گزاری از او را دارد.»

دربار بیاید. خلیفه قصد سپاس گزاری از او را دارد.»

فرمان اجرا شد، روز بعد مردی به دربار آمد و گفت: «من آن کسی هستم که در دجله نان می افکند.»

فرمان اجرا شد، روز بعد مردی به دربار آمد و گفت: «من آن کسی هستم که در دجله نان می افکند.»

خلیفه گفت: «نشان بده تا باور کنم درست می گویی.» مرد گفت: «نشان آن که نام من روی

خلیفه گفت: «نشان بده تا باور کنم درست می گویی.» مرد گفت: «نشان آن که نام من روی

هر نانی نوشته شده است.» خلیفه گفت: «نشانی را درست گفتی؛ حال بگو ببینم چند وقت

هر نانی نوشته شده است.» خلیفه گفت: «نشانی را درست گفتی؛ حال بگو ببینم چند وقت

است که در دجله نان می افکنی؟» مرد گفت: «یک سال است.» پرسید: «مقصود تو از این کا
است که در دجله نان می افکنی؟» مرد گفت: «یک سال است.» پرسید: «مقصود تو از این کا

چه بود؟» مرد پاسخ داد: «شنیده بودم که نیکی کن و به رود انداز تا در زمانی نامعلوم پاداش کار نیکت را
چه بود؟» مرد پاسخ داد: «شنیده بودم که نیکی کن و به رود انداز تا در زمانی نامعلوم پاداش کار نیکت را

بگیری و من نیز چنین کردم. آن چه داشتم نان بود. هر روز تعدادی نان را در سینی بزرگ می گذاشتم و
بگیری و من نیز چنین کردم. آن چه داشتم نان بود. هر روز تعدادی نان را در سینی بزرگ می گذاشتم و

به آب روان رود می سپردم.»
به آب روان رود می سپردم.»

خلیفه گفت: «به آن چه شنیده بودی، عمل کردی و حال پاداش نیکی ات را خواهی گرفت.»
خلیفه گفت: «به آن چه شنیده بودی، عمل کردی و حال پاداش نیکی ات را خواهی گرفت.»

خلیفه به آن مرد، در نزدیکی دروازه‌ی بغداد، چند قطعه زمین بخشید. مرد، بر زمین‌های خود کار می‌کرد

خلیفه به آن مرد، در نزدیکی دروازه‌ی بغداد، چند قطعه زمین بخشید. مرد، بر زمین‌های خود کار می‌کرد

از ثروت خویش به نیازمندان می‌بخشید.

از ثروت خویش به نیازمندان می‌بخشید.

کتاب قابوس نامه

بازنویسی مرجان کشاورز

کتاب قابوس نامه

بازنویسی مرجان کشاورز

چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار

جدا شد یکی چشمه از کوهسار

به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:

«کرم کرده، راهی ده، ای نیکبخت»

«کرم کرده، راهی ده، ای نیکبخت»

گران سنگ تیره‌دل سخت سر

گران سنگ تیره‌دل سخت سر

زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر!»

زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر!»

«نجنبیدم از سیل زورآزمای

«نجنبیدم از سیل زورآزمای

که ای تو که پیش تو جنبم زجای؟»

که ای تو که پیش تو جنبم زجای؟»

نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد

نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد

به کندن در استاد و ابرام کرد

به کندن در استاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود

بسی کند و کاوید و کوشش نمود

کز آن سنگ خارا رهی برگشود

کز آن سنگ خارا رهی برگشود

ز کوشش به هر چیز خواهی رسید

ز کوشش به هر چیز خواهی رسید

به هر چیز خواهی کماهی رسید

به هر چیز خواهی کماهی رسید

برو کارگر باش و امیدوار

برو کارگر باش و امیدوار

که از یأس جز مرگ ناید به بار

که از یأس جز مرگ ناید به بار

گرت پایداری است در کارها

گرت پایداری است در کارها

شود سهل پیش تو دشوارها — ملک‌الشّعرا «بهار»

شود سهل پیش تو دشوارها — ملک‌الشّعرا «بهار»

داستان یک بیمارستان

قرار بود بیمارستانی بزرگ و مجهّز در شهر ساخته شود. ولی مشکلی وجود داشت و آن این بود که بیمارستان

قرار بود بیمارستانی بزرگ و مجهّز در شهر ساخته شود. ولی مشکلی وجود داشت و آن این بود که بیمارستان

کجا بنا شود؟ هرکس می‌خواست این بیمارستان نزدیک خانه‌ی او باشد. یکی می‌گفت: «نزدیک

کجا بنا شود؟ هرکس می‌خواست این بیمارستان نزدیک خانه‌ی او باشد. یکی می‌گفت: «نزدیک

بازار شهر باشد بهتر است.»

بازار شهر باشد بهتر است.»

آن یکی می‌گفت: «نزدیک گرمابه‌ی شهر بهتر است.»

آن یکی می‌گفت: «نزدیک گرمابه‌ی شهر بهتر است.»

دیگری می‌خواست بیمارستان نزدیک باغ شهر ساخته شود. بزرگان شهر چاره را در این دیدند که نظر

دیگری می‌خواست بیمارستان نزدیک باغ شهر ساخته شود. بزرگان شهر چاره را در این دیدند که نظر

طبیب بزرگ شهر را بپرسند. پس نزد او رفتند و از او خواستند بگوید که بهتر است بیمارستان در کجا

طبیب بزرگ شهر را بپرسند. پس نزد او رفتند و از او خواستند بگوید که بهتر است بیمارستان در کجا

ساخته شود. طبیب از شنیدن این خبر خوش‌حال شد و گفت: «بروید و چند تکّه گوشت تازه بیاورید.»

ساخته شود. طبیب از شنیدن این خبر خوش‌حال شد و گفت: «بروید و چند تکّه گوشت تازه بیاورید.»

بزرگان شهر با تعجّب به هم نگاه کردند و گفتند: «گوشت تازه برای ساختن بیمارستان؟!» بعضی در

بزرگان شهر با تعجّب به هم نگاه کردند و گفتند: «گوشت تازه برای ساختن بیمارستان؟!» بعضی در

دل خندیدند و با خود گفتند: «نکند طبیب بزرگ ما هوس خوردن کباب کرده است؟!» او خیلی عجله

دل خندیدند و با خود گفتند: «نکند طبیب بزرگ ما هوس خوردن کباب کرده است؟!» او خیلی عجله

دارد، بهتر است اوّل بیمارستان ساخته شود، وقت کباب خوردن هم می‌رسد!»

دارد، بهتر است اوّل بیمارستان ساخته شود، وقت کباب خوردن هم می‌رسد!»

به هر حال، با رسیدن گوشت‌ها طبیب بزرگ شهر دستور داد تا آن‌ها را در چند نقطه‌ی شهر از شاخه‌ی

به هر حال، با رسیدن گوشت‌ها طبیب بزرگ شهر دستور داد تا آن‌ها را در چند نقطه‌ی شهر از شاخه‌ی

درختی آویزان کنند. همه داشتند از تعجّب شاخ در می‌آوردند که طبیب گفت: «خوب، بروید، هفته‌ی

درختی آویزان کنند. همه داشتند از تعجّب شاخ در می‌آوردند که طبیب گفت: «خوب، بروید، هفته‌ی

دیگر به شما خواهم گفت که بهترین جا برای ساختن بیمارستان کجاست.» پس از یک هفته طبیب

دیگر به شما خواهم گفت که بهترین جا برای ساختن بیمارستان کجاست.» پس از یک هفته طبیب

بزرگان را خواست و به آن‌ها گفت: «بروید تکّه‌های گوشت را بیاورید!»

بزرگان را خواست و به آن‌ها گفت: «بروید تکّه‌های گوشت را بیاورید!»

چند نفر رفتند و گوشت‌ها را آوردند. بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده بودند. طبیب

چند نفر رفتند و گوشت‌ها را آوردند. بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده بودند. طبیب

با خون‌سردی به تکّه‌های گوشت نگاهی انداخت و آن‌ها را یکی یکی بویید. سپس با انگشت تکّه

با خون‌سردی به تکّه‌های گوشت نگاهی انداخت و آن‌ها را یکی یکی بویید. سپس با انگشت تکّه

گوشتی را نشان داد و پرسید:

گوشتی را نشان داد و پرسید:

«این گوشت در کدام نقطه‌ی شهر بوده است؟» یک نفر پرسید:

«این گوشت در کدام نقطه‌ی شهر بوده است؟» یک نفر پرسید:

«مگر فرقی هم می کند؟» طبیب نگاه معناداری به او انداخت و گفت: «بله، خیلی فرق می کند. فقط

«مگر فرقی هم می کند؟» طبیب نگاه معناداری به او انداخت و گفت: «بله، خیلی فرق می کند. فقط

این تکّه گوشت سالم تر مانده است. پس معلوم می شود آن نقطه ی شهر که این گوشت در آن

این تکّه گوشت سالم تر مانده است. پس معلوم می شود آن نقطه ی شهر که این گوشت در آن

بوده است، هوای پاکیزه تری دارد و بیمارستان هم باید در همان جا ساخته شود.»

بوده است، هوای پاکیزه تری دارد و بیمارستان هم باید در همان جا ساخته شود.»

دهان مردم از تعجّب باز ماند. طبیب و دانشمند بزرگ شهر این را گفت و بدین ترتیب به سؤال مردم

دهان مردم از تعجّب باز ماند. طبیب و دانشمند بزرگ شهر این را گفت و بدین ترتیب به سؤال مردم

پاسخ داد. آیا می دانید آن طبیب بزرگ که بود؟ او محمّد بن زکریّای رازی، پزشک و دانشمند بلندآوازه

پاسخ داد. آیا می دانید آن طبیب بزرگ که بود؟ او محمّد بن زکریّای رازی، پزشک و دانشمند بلندآوازه

ایرانی بود. اکنون که نزدیک به هزار سال از آن ماجرا گذشته است، دانشمندان جهان به اهمّیت

ایرانی بود. اکنون که نزدیک به هزار سال از آن ماجرا گذشته است، دانشمندان جهان به اهمّیت

کار محمّد بن زکریّای رازی پی برده اند و با تلاش فراوان در حفظ محیط زیست و هوای سالم و پاکیزه

کار محمّد بن زکریّای رازی پی برده اند و با تلاش فراوان در حفظ محیط زیست و هوای سالم و پاکیزه

می کوشند.

می کوشند.

رایانه

به رادیو گوش می‌دهی، روزنامه می‌خوانی، مجلّه‌ای را ورق می‌زنی، تلویزیون تماشا می‌کنی و هر
به رادیو گوش می‌دهی، روزنامه می‌خوانی، مجلّه‌ای را ورق می‌زنی، تلویزیون تماشا می‌کنی و هر

روز خبرهای تازه‌ای می‌شنوی خبرهایی که همه عجیب و شگفت‌انگیزند. گاه از کشف یک ستاره
روز خبرهای تازه‌ای می‌شنوی خبرهایی که همه عجیب و شگفت‌انگیزند. گاه از کشف یک ستاره

گزارش می‌دهند و گاه از اعماق اقیانوس‌ها و دریاها؛ گاهی نیز نتیجه‌ی موفّقیّت‌آمیز یک آزمایش را
گزارش می‌دهند و گاه از اعماق اقیانوس‌ها و دریاها؛ گاهی نیز نتیجه‌ی موفّقیّت‌آمیز یک آزمایش را

نشان می دهند. انسان هیچ گاه از کنجکاوی و تکاپو دست نمی کشد. او می خواهد همه چیز را بداند

نشان می دهند. انسان هیچ گاه از کنجکاوی و تکاپو دست نمی کشد. او می خواهد همه چیز را بداند

به راستی، چه رنج ها و خطرهایی را برای دانستن تحمّل می کند!

به راستی، چه رنج ها و خطرهایی را برای دانستن تحمّل می کند!

امّا تحمّل مشکلات و سختی ها بسیار شیرین و دلپذیر است وقتی که انسان چیزی را کشف یا اختراع

امّا تحمّل مشکلات و سختی ها بسیار شیرین و دلپذیر است وقتی که انسان چیزی را کشف یا اختراع

کند یا نکته ای تازه بیاموزد. یکی از این اختراعات بزرگ انسان رایانه یا کامپیوتر است. آیا

کند یا نکته ای تازه بیاموزد. یکی از این اختراعات بزرگ انسان رایانه یا کامپیوتر است. آیا

دوست دارید با هم به دنیای رایانه سفر کنیم و با این اختراع بزرگ بیشتر آشنا شویم؟ هزاران سال

دوست دارید با هم به دنیای رایانه سفر کنیم و با این اختراع بزرگ بیشتر آشنا شویم؟ هزاران سال

پیش، انسان‌ها برای شمارش گاوها، گوسفندها، مرغ‌ها و خروس‌هایشان از انگشتان دست خود استفاده

پیش، انسان‌ها برای شمارش گاوها، گوسفندها، مرغ‌ها و خروس‌هایشان از انگشتان دست خود استفاده

می‌کردند. امّا کم‌کم آموختند که از وسایل دیگر نیز می‌توان برای شمارش استفاده کرد. تا روزی رسید

می‌کردند. امّا کم‌کم آموختند که از وسایل دیگر نیز می‌توان برای شمارش استفاده کرد. تا روزی رسید

که وسیله‌ای به نام چُرتکه ساخته شد که کار شمارش را آسان‌تر و سریع‌تر می‌کرد. نزدیک چهارصد

که وسیله‌ای به نام چُرتکه ساخته شد که کار شمارش را آسان‌تر و سریع‌تر می‌کرد. نزدیک چهارصد

سال پیش نخستین ماشین حساب ساخته شد. آن ماشین حساب بزرگ بود و فضایی به

سال پیش نخستین ماشین حساب ساخته شد. آن ماشین حساب بزرگ بود و فضایی به

اندازه‌ی یک اتاق را اشغال می‌کرد. سرانجام رایانه ساخته شد که نه تنها کار ماشین حساب

اندازه‌ی یک اتاق را اشغال می‌کرد. سرانجام رایانه ساخته شد که نه تنها کار ماشین حساب

بلکه هزاران کار دیگر را نیز انجام می دهد.

بلکه هزاران کار دیگر را نیز انجام می دهد.

به کمک رایانه ها می توانیم سریع تر حساب کنیم، مسئله های گوناگون را حل کنیم، نامه بنویسیم، کتاب

به کمک رایانه ها می توانیم سریع تر حساب کنیم، مسئله های گوناگون را حل کنیم، نامه بنویسیم، کتاب

و روزنامه بخوانیم، طرّاحی یا نقّاشی کنیم و خبرها و اطّلاعات لازم را به دست آوریم. از رایانه در بسیاری

و روزنامه بخوانیم، طرّاحی یا نقّاشی کنیم و خبرها و اطّلاعات لازم را به دست آوریم. از رایانه در بسیاری

از مشاغل نیز استفاده می شود. اکنون رایانه را در همه جا می توان یافت؛ در بانک ها، در فروشگاه ها،

از مشاغل نیز استفاده می شود. اکنون رایانه را در همه جا می توان یافت؛ در بانک ها، در فروشگاه ها،

در مدرسه ها، در خانه ها و حتّی در شهر بازی ها. شاید شما کلمه ی «اینترنت» را هم شنیده باشید. با

در مدرسه ها، در خانه ها و حتّی در شهر بازی ها. شاید شما کلمه ی «اینترنت» را هم شنیده باشید. با

با رایانه ها می توان به شبکه ی اینترنت وارد شد و تازه ترین خبرها را درباره ی اختراعات و اکتشافات

با رایانه ها می توان به شبکه ی اینترنت وارد شد و تازه ترین خبرها را درباره ی اختراعات و اکتشافات

از گوشه و کنار جهان به دست آورد. می توان در خانه نشست و کتاب مورد علاقه ی خود را از روی

از گوشه و کنار جهان به دست آورد. می توان در خانه نشست و کتاب مورد علاقه ی خود را از روی

صفحه ی رایانه خواند یا فیلم دل خواه خود را تماشا کرد. رایانه برای انسان پدیده ای تازه است و

صفحه ی رایانه خواند یا فیلم دل خواه خود را تماشا کرد. رایانه برای انسان پدیده ای تازه است و

انسان در به کارگیری آن هنوز در حال تجربه است. خوب می دانیم که از هر چیز می توان خوب

انسان در به کارگیری آن هنوز در حال تجربه است. خوب می دانیم که از هر چیز می توان خوب

استفاده کرد.

استفاده کرد.

راه درست استفاده از رایانه چیست؟

راه درست استفاده از رایانه چیست؟

به نظر شما رایانه ها در آینده چگونه خواهند بود؟ آیا روزی رایانه ها می توانند به جای ما فکر کنند؟

به نظر شما رایانه ها در آینده چگونه خواهند بود؟ آیا روزی رایانه ها می توانند به جای ما فکر کنند؟

دو ستاره درخشان

چهل سال از حمله‌ی خانمان سوز مغول به ایران گذشته بود هنوز سایه‌ی وحشت و خاطره‌ی

چهل سال از حمله‌ی خانمان سوز مغول به ایران گذشته بود هنوز سایه‌ی وحشت و خاطره‌ی

تلخ قتل عام چنگیز و فرزندانش از ذهن مردم ایران پاک نشده بود. در این هنگام طوفان دیگری

تلخ قتل عام چنگیز و فرزندانش از ذهن مردم ایران پاک نشده بود. در این هنگام طوفان دیگری

وزیدن گرفت. هلاکوخان مغول برای نابود کردن مخالفان خود به ایران حمله کرد. بار دیگر نگرانی و اندوه

وزیدن گرفت. هلاکوخان مغول برای نابود کردن مخالفان خود به ایران حمله کرد. بار دیگر نگرانی و اندوه

قلبِ مردم را در هم فشرد. خواجه نصیر توسی ریاضی دان، نویسنده و ستاره شناس بزرگ ایرانی، با

قلبِ مردم را در هم فشرد. خواجه نصیر توسی ریاضی دان، نویسنده و ستاره شناس بزرگ ایرانی، با

خود اندیشید که «چه می توان کرد؟» آن گاه با خود گفت: «جامعه برای حفظ خود به سه چیز نیازمند است:

خود اندیشید که «چه می توان کرد؟» آن گاه با خود گفت: «جامعه برای حفظ خود به سه چیز نیازمند است:

شمشیر، قلم و دینار؛ شمشیر و دینار در دست دشمن است و قلم که از همه کارسازتر است، در دست

شمشیر، قلم و دینار؛ شمشیر و دینار در دست دشمن است و قلم که از همه کارسازتر است، در دست

ما. اگر بتوان قلم را به قدرت رساند، شمشیر و دینار را هم می توان از دشمن گرفت.» خواجه با همین نقشه

ما. اگر بتوان قلم را به قدرت رساند، شمشیر و دینار را هم می توان از دشمن گرفت.» خواجه با همین نقشه

تصمیم گرفت به درون حکومت مغول ها راه پیدا کند و اندیشه و رفتار آن ها را تغییر دهد.

تصمیم گرفت به درون حکومت مغول ها راه پیدا کند و اندیشه و رفتار آن ها را تغییر دهد.

هلاکوخان هم که خود را نیازمند اندیشه و دانایی خواجه نصیر می‌دانست، او را گرامی داشت و مشاور

هلاکوخان هم که خود را نیازمند اندیشه و دانایی خواجه نصیر می‌دانست، او را گرامی داشت و مشاور

خود ساخت. خواجه، کار خویش را با حرکتی زیرکانه آغاز کرد. او می‌خواست یک مرکز علمی بسازد، امّا

خود ساخت. خواجه، کار خویش را با حرکتی زیرکانه آغاز کرد. او می‌خواست یک مرکز علمی بسازد، امّا

تهیّه‌ی پول برای این کار دشوار بود. پس تصمیم عجیبی گرفت. تشتی بزرگ فراهم کرد و دو تن را مأمور کرد

تهیّه‌ی پول برای این کار دشوار بود. پس تصمیم عجیبی گرفت. تشتی بزرگ فراهم کرد و دو تن را مأمور کرد

تا شبانگاه آن را از بالای قلعه به پایین اندازند. او قبلاً زمان انداختن تشت را به خان مغول

تا شبانگاه آن را از بالای قلعه به پایین اندازند. او قبلاً زمان انداختن تشت را به خان مغول

اطّلاع داده بود. وقتی تشت با صدای مهیب فرو افتاد، مردم وحشت‌زده از خواب برخاستند، همه

اطّلاع داده بود. وقتی تشت با صدای مهیب فرو افتاد، مردم وحشت‌زده از خواب برخاستند، همه

می گریختند و گمان می کردند بلای آسمانی بر سرشان نازل شده است. خواجه به هلاکوخان گفت:

می گریختند و گمان می کردند بلای آسمانی بر سرشان نازل شده است. خواجه به هلاکوخان گفت:

«ای خان بزرگ، تو چرا فرار نمی کنی؟ تو چرا نمی ترسی؟» هلاکو گفت: «چون از پیش می دانستم»

«ای خان بزرگ، تو چرا فرار نمی کنی؟ تو چرا نمی ترسی؟» هلاکو گفت: «چون از پیش می دانستم»

خواجه لبخندی زد و گفت: «پس اگر بتوانیم حوادث را پیش بینی کنیم، هرگز خود را نمی بازیم.»

خواجه لبخندی زد و گفت: «پس اگر بتوانیم حوادث را پیش بینی کنیم، هرگز خود را نمی بازیم.»

با همین حرکت زیرکانه، خواجه توانست کلیّه‌ی امکانات حکومت هلاکوخان را برای جذب

با همین حرکت زیرکانه، خواجه توانست کلیّه‌ی امکانات حکومت هلاکوخان را برای جذب

دانشمندان و ساختن رصدخانه‌ی بزرگ مراغه به کار گیرد. خواجه نصیر توسی ریاضی‌دانان و ستاره-

دانشمندان و ساختن رصدخانه‌ی بزرگ مراغه به کار گیرد. خواجه نصیر توسی ریاضی‌دانان و ستاره-

شناسان را از نواحی مختلف سرزمین های اسلامی دعوت کرد. او در کنار رصدخانه، کتاب خانه ای

شناسان را از نواحی مختلف سرزمین های اسلامی دعوت کرد. او در کنار رصدخانه، کتاب خانه ای

نیز تأسیس کرد که شماره ی کتاب های آن را تا چهارصد هزار جلد نوشته اند.

نیز تأسیس کرد که شماره ی کتاب های آن را تا چهارصد هزار جلد نوشته اند.

این مرد بلندهمّت، پیوسته در زندگی خویش دو هدف اساسی یعنی «اخلاق» و «علم» را دنبال

این مرد بلندهمّت، پیوسته در زندگی خویش دو هدف اساسی یعنی «اخلاق» و «علم» را دنبال

می کرد. بزرگ ترین خدمت او این بود که در دوره ی هلاکو و هنگام چیرگی مغول، به تربیت دانشمندان

می کرد. بزرگ ترین خدمت او این بود که در دوره ی هلاکو و هنگام چیرگی مغول، به تربیت دانشمندان

و نگهداری کتاب ها و آثار علمی توجّه کرد. در آن هنگام که مغولان کتاب ها را آتش می زدند یا در آب

و نگهداری کتاب ها و آثار علمی توجّه کرد. در آن هنگام که مغولان کتاب ها را آتش می زدند یا در آب

دریا می‌انداختند، او به نسخه‌برداری و جمع‌آوری کتاب‌ها مشغول شد و اگر تلاش و همّت او نبود بیشتر

دریا می‌انداختند، او به نسخه‌برداری و جمع‌آوری کتاب‌ها مشغول شد و اگر تلاش و همّت او نبود بیشتر

آن آثار ارزشمند از میان می‌رفت و چه بسا تمدّن و پیشرفت علمی امروز جهان، سالیانی دراز به عقب

آن آثار ارزشمند از میان می‌رفت و چه بسا تمدّن و پیشرفت علمی امروز جهان، سالیانی دراز به عقب

می‌افتاد.

می‌افتاد.

حدود دویست سال پیش از خواجه نصیر، مردی بزرگ از ولایت او، به نام خواجه نظام‌الملک توسی،

حدود دویست سال پیش از خواجه نصیر، مردی بزرگ از ولایت او، به نام خواجه نظام‌الملک توسی،

نیز کارهای بزرگی انجام داد. او در دوازده شهر مهمّ آن روز، مدارس شبانه‌روزی تأسیس کرد که مانند

نیز کارهای بزرگی انجام داد. او در دوازده شهر مهمّ آن روز، مدارس شبانه‌روزی تأسیس کرد که مانند

دانشگاه‌های امروز اداره می‌شدند. این مدارس به «نظامیّه» معروف بودند. سعدی یکی از صدها

دانشگاه‌های امروز اداره می‌شدند. این مدارس به «نظامیّه» معروف بودند. سعدی یکی از صدها

دانشمندی است که در این مدارس تحصیل کرده است. کار بزرگ دیگری که در روزگار او به همّت حکیم

دانشمندی است که در این مدارس تحصیل کرده است. کار بزرگ دیگری که در روزگار او به همّت حکیم

خیام نیشابوری و جمعی از دانشمندان ایرانی انجام شد تنظیم «تقویم جلالی» است. در تقویم جلالی،

خیام نیشابوری و جمعی از دانشمندان ایرانی انجام شد تنظیم «تقویم جلالی» است. در تقویم جلالی،

سال نو با بهار آغاز می‌شود. پیش از این تقویم، تقویم‌های مختلفی در ایران رایج بود.

سال نو با بهار آغاز می‌شود. پیش از این تقویم، تقویم‌های مختلفی در ایران رایج بود.

خواجه نظام‌الملک در شهر ری رصدخانه‌ای ساخت که بسیاری از دانشمندان در آن جا به تحقیق مشغول

خواجه نظام‌الملک در شهر ری رصدخانه‌ای ساخت که بسیاری از دانشمندان در آن جا به تحقیق مشغول

شدند. در آسمان علم و دانش ایران، ستارگان درخشان فراوانی همچون خواجه نظام الملک و خواجه

شدند. در آسمان علم و دانش ایران، ستارگان درخشان فراوانی همچون خواجه نظام الملک و خواجه

نصیر توسی می توان یافت. این دانشمندان در سخت ترین موقعیّت ها کوشیدند ایران را به اوج

نصیر توسی می توان یافت. این دانشمندان در سخت ترین موقعیّت ها کوشیدند ایران را به اوج

عظمت و سربلندی برسانند. آیا ما هم می توانیم؟

عظمت و سربلندی برسانند. آیا ما هم می توانیم؟

آری می توانیم و این گونه است که گفته اند:

آری می توانیم و این گونه است که گفته اند:

همیشه می توانی
خورشید را در درون خود بیابی

همیشه می توانی
خورشید را در درون خود بیابی

کافی است در تکاپوی

کافی است در تکاپوی

یافتن آن باشی.

یافتن آن باشی.

توانا بود هر که دانا بود

به نام خداوند خورشید و ماه

به نام خداوند خورشید و ماه

که دل را به نامش خرد داد راه

که دل را به نامش خرد داد راه

جز او را مدان کردگار سپهر

جز او را مدان کردگار سپهر

فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر

به دانش گرای و بدو شو بلند
به دانش گرای و بدو شو بلند

چو خواهی که از بد نیابی گزند
چو خواهی که از بد نیابی گزند

ز دانش درِ بی‌نیازی بجوی
ز دانش درِ بی‌نیازی بجوی

دگر چند سختیت آمد به روی
دگر چند سختیت آمد به روی

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه

ازیرا ندارد بر کس شکوه

ازیرا ندارد بر کس شکوه

توانا بود هر که دانا بود

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

فردوسی

فردوسی

روزی که باران می‌بارید.

چند روز بود که امید بعد از ظهرها به دکّان قاب فروشی پدربزرگ می‌رفت و آن جا می‌نشست تا پدر

چند روز بود که امید بعد از ظهرها به دکّان قاب فروشی پدربزرگ می‌رفت و آن جا می‌نشست تا پدر

بزرگ، بیاید. قاب‌های کوچک و بزرگ، چوبی و فلزّی دیوارهای دکّان را پوشانده بود. در بعضی از

بزرگ، بیاید. قاب‌های کوچک و بزرگ، چوبی و فلزّی دیوارهای دکّان را پوشانده بود. در بعضی از

قاب‌ها که آن‌ها را پشت شیشه به نمایش گذاشته بودند، عکس‌های قشنگی بود.

قاب‌ها که آن‌ها را پشت شیشه به نمایش گذاشته بودند، عکس‌های قشنگی بود.

رهگذران بی اختیار می ایستادند و آن‌ها را تماشا می کردند. امید برای کمک کردن به پدربزرگ،

رهگذران بی اختیار می ایستادند و آن‌ها را تماشا می کردند. امید برای کمک کردن به پدربزرگ،

صندلی کوچکی را زیر پا می گذاشت و با دستمال، قاب‌هایی را که دستش به آن‌ها می‌رسید، تمیز می کرد.

صندلی کوچکی را زیر پا می گذاشت و با دستمال، قاب‌هایی را که دستش به آن‌ها می‌رسید، تمیز می کرد.

او از این کار بسیار لذّت می برد؛ مخصوصاً از تمیز کردن قاب‌هایی که در آن‌ها عکسی از باغ و بوستان و

او از این کار بسیار لذّت می برد؛ مخصوصاً از تمیز کردن قاب‌هایی که در آن‌ها عکسی از باغ و بوستان و

دشت و کوهستان بود. او از نگاه کردن به این عکس‌های زیبا لذّت می برد و با خود فکر می کرد که هیچ جا

دشت و کوهستان بود. او از نگاه کردن به این عکس‌های زیبا لذّت می برد و با خود فکر می کرد که هیچ جا

دیدنی‌تر و زیباتر از دکّان پدربزرگ نیست. در یکی از روزها، رهگذری پشت شیشه‌ی بزرگ مغازه

دیدنی‌تر و زیباتر از دکّان پدربزرگ نیست. در یکی از روزها، رهگذری پشت شیشه‌ی بزرگ مغازه

ایستاد. امید انتظار داشت که او هم مثل بسیاری از رهگذران، نگاهی به قاب‌ها بیندازد و زود برود؛

ایستاد. امید انتظار داشت که او هم مثل بسیاری از رهگذران، نگاهی به قاب‌ها بیندازد و زود برود؛

ولی او نرفت و آرام وارد دکّان شد. امید که مشغول تمیز کردن قاب‌ها بود، از روی صندلی کوچک

ولی او نرفت و آرام وارد دکّان شد. امید که مشغول تمیز کردن قاب‌ها بود، از روی صندلی کوچک

پایین آمد، دستمال را کنار گذاشت و پشت میز پدربزرگ ایستاد و به آن مرد سلام کرد. مرد که قدبلند و

پایین آمد، دستمال را کنار گذاشت و پشت میز پدربزرگ ایستاد و به آن مرد سلام کرد. مرد که قدبلند و

عینکی بود، پس از جواب دادن به سلام امید لبخندی زد و پرسید:

عینکی بود، پس از جواب دادن به سلام امید لبخندی زد و پرسید:

«صاحب قاب‌فروشی کجاست؟»

«صاحب قاب‌فروشی کجاست؟»

امید در حالی که به کیف چرمی قهوه ای رنگ مرد، نگاه می کرد، گفت: «قاب می خواستید آقا؟ من قیمت
امید در حالی که به کیف چرمی قهوه ای رنگ مرد، نگاه می کرد، گفت: «قاب می خواستید آقا؟ من قیمت

قاب های کوچک را می دانم ولی اگر قاب بزرگ می خواهید، باید از پدربزرگم بپرسم.» - این دکّان پدربزرگ
قاب های کوچک را می دانم ولی اگر قاب بزرگ می خواهید، باید از پدربزرگم بپرسم.» - این دکّان پدربزرگ

توست، پسرم؟ - بله آقا. - می خواهم پیغامی از من به پدربزرگت برسانی. - چه پیغامی؟ - به او سلام برسان و
توست، پسرم؟ - بله آقا. - می خواهم پیغامی از من به پدربزرگت برسانی. - چه پیغامی؟ - به او سلام برسان و

از قول من بگو: «دکّان زیبایی دارید ولی این دکّان نور و صفا ندارد.» امید، نمی دانست چه جوابی بدهد که
از قول من بگو: «دکّان زیبایی دارید ولی این دکّان نور و صفا ندارد.» امید، نمی دانست چه جوابی بدهد که

مرد خداحافظی کرد و رفت، مثل این که اصلاً نیامده بود، فقط آهنگ صدای گرمش در گوش امید مانده بود.
مرد خداحافظی کرد و رفت، مثل این که اصلاً نیامده بود، فقط آهنگ صدای گرمش در گوش امید مانده بود.

چند دقیقه بعد، پدربزرگ آمد. روی صندلی نشست و پرسید: «چه خبر پسرم؟ چند تا قاب فروخته‌ای؟» امید در

چند دقیقه بعد، پدربزرگ آمد. روی صندلی نشست و پرسید: «چه خبر پسرم؟ چند تا قاب فروخته‌ای؟» امید در

حالی که به گوشه‌ای خیره شده بود، گفت: «چیزی نفروختم ولی یک نفر آمد و برای شما پیغامی گذاشت..»

حالی که به گوشه‌ای خیره شده بود، گفت: «چیزی نفروختم ولی یک نفر آمد و برای شما پیغامی گذاشت..»

پدربزرگ پرسید: «کی بود؟ چی گفت؟» امید که به میز تکیه داده بود، گفت: «او را نشناختم، تا به حال او را

پدربزرگ پرسید: «کی بود؟ چی گفت؟» امید که به میز تکیه داده بود، گفت: «او را نشناختم، تا به حال او را

ندیده بودم. سلام رساند و گفت که به شما بگویم: دکان زیبایی دارید ولی نور و صفا ندارد.» پدربزرگ تا این

ندیده بودم. سلام رساند و گفت که به شما بگویم: دکان زیبایی دارید ولی نور و صفا ندارد.» پدربزرگ تا این

حرف را شنید، تکانی خورد و گفت: «یعنی چه؟ درست شنیده‌ای؟ او همین را گفت؟» ـ بله همین را گفت؛

حرف را شنید، تکانی خورد و گفت: «یعنی چه؟ درست شنیده‌ای؟ او همین را گفت؟» ـ بله همین را گفت؛

«گفت که دکان شما نور و صفا ندارد.» پدربزرگ نگاهی به قاب‌های روی دیوار انداخت و زیر لب گفت:

«گفت که دکان شما نور و صفا ندارد.» پدربزرگ نگاهی به قاب‌های روی دیوار انداخت و زیر لب گفت:

«منظور او چه بوده است؟ نور و صفا یعنی چه؟» بعد رو به امید کرد و پرسید:

«منظور او چه بوده است؟ نور و صفا یعنی چه؟» بعد رو به امید کرد و پرسید:

«نگفت که باز هم این جا می‌آید؟»

«نگفت که باز هم این جا می‌آید؟»

حرفی نزد. پدربزرگ آهی کشید و گفت:

حرفی نزد. پدربزرگ آهی کشید و گفت:

«خدا کند که بیاید! دوست دارم بدانم آن نور و صفا چیست؟»

«خدا کند که بیاید! دوست دارم بدانم آن نور و صفا چیست؟»

عصر یک روز پاییزی بود. باران ریزی می بارید. امید و پدربزرگ در دکّان نشسته بودند. پدربزرگ قاب

عصر یک روز پاییزی بود. باران ریزی می بارید. امید و پدربزرگ در دکّان نشسته بودند. پدربزرگ قاب

عکسی را روی میز گذاشته و سرگرم تمیز کردن آن بود. امید هم روی صندلی نشسته بود و کتاب فارسی اش را

عکسی را روی میز گذاشته و سرگرم تمیز کردن آن بود. امید هم روی صندلی نشسته بود و کتاب فارسی اش را

می خواند. همه جا ساکت بود. ناگهان، نگاه امید به خیابان افتاد، همان مرد، پشت شیشه ی بزرگ مغازه

می خواند. همه جا ساکت بود. ناگهان، نگاه امید به خیابان افتاد، همان مرد، پشت شیشه ی بزرگ مغازه

ایستاده بود. همان مرد بلندقد. امید با هیجان، ولی خیلی آرام گفت: «پدربزرگ! پدربزرگ!» در این هنگام

ایستاده بود. همان مرد بلندقد. امید با هیجان، ولی خیلی آرام گفت: «پدربزرگ! پدربزرگ!» در این هنگام

مرد دستگیره ی در را چرخاند و وارد دکّان شد. لبخندی زد و سلام کرد. پدربزرگ که به او خیره شده بود، جواب

مرد دستگیره ی در را چرخاند و وارد دکّان شد. لبخندی زد و سلام کرد. پدربزرگ که به او خیره شده بود، جواب

سلامش را داد و گفت: «بفرمایید چیزی می خواستید؟» مرد گفت: «دکّان قشنگی دارید. امیدوارم روزی
سلامش را داد و گفت: «بفرمایید چیزی می خواستید؟» مرد گفت: «دکّان قشنگی دارید. امیدوارم روزی

دوباره به اینجا بیایم و یک قاب از شما بخرم، ولی اکنون برای کار دیگری به این جا آمده ام.»
دوباره به اینجا بیایم و یک قاب از شما بخرم، ولی اکنون برای کار دیگری به این جا آمده ام.»

پدربزرگ که حالا دیگر آن مرد را شناخته بود، برای او صندلی گذاشت و گفت: «بفرمایید! روزها است
پدربزرگ که حالا دیگر آن مرد را شناخته بود، برای او صندلی گذاشت و گفت: «بفرمایید! روزها است

منتظر شما هستیم؛ من درباره ی آن پیغام شما هزار جور فکر کرده ام.» مرد روی صندلی نشست و گفت:
منتظر شما هستیم؛ من درباره ی آن پیغام شما هزار جور فکر کرده ام.» مرد روی صندلی نشست و گفت:

«آهان! نور و صفای دکّان را می گویید؟ بله، البتّه آن نور و صفا همه جا هست؛ فقط ما کم تر به یاد آن
«آهان! نور و صفای دکّان را می گویید؟ بله، البتّه آن نور و صفا همه جا هست؛ فقط ما کم تر به یاد آن

هستیم.» پدربزرگ فکری کرد و پرسید: «ما چه طوری می‌توانیم همیشه به یاد داد باشیم؟»

هستیم.» پدربزرگ فکری کرد و پرسید: «ما چه طوری می‌توانیم همیشه به یاد داد باشیم؟»

بالکلک هم، من خوش‌نویس هستم و یکی از آثارم را برای شما آورده‌ام. آن را قاب کنید و در دکّانتان

بالکلک هم، من خوش‌نویس هستم و یکی از آثارم را برای شما آورده‌ام. آن را قاب کنید و در دکّانتان

بگذارید. بعد، در کیف چرمی‌اش را باز کرد و کاغذ چهارگوش خوش‌رنگی از آن بیرون آورد روی کاغذ نوشته

بگذارید. بعد، در کیف چرمی‌اش را باز کرد و کاغذ چهارگوش خوش‌رنگی از آن بیرون آورد روی کاغذ نوشته

شده بود: یا صاحب الزّمان، مرد کاغذ را روی میز گذاشت و گفت:

شده بود: یا صاحب الزّمان، مرد کاغذ را روی میز گذاشت و گفت:

«این یکی از آثار من است.»

«این یکی از آثار من است.»

امید و پدربزرگ مشغول تماشای خطّ بسیار زیبا و چشم‌نواز او شدند. هر چه به آن اثر نگاه می‌کردند، سیر و خسته

امید و پدربزرگ مشغول تماشای خطّ بسیار زیبا و چشم‌نواز او شدند. هر چه به آن اثر نگاه می‌کردند، سیر و خسته

نمی‌شدند. آن قدر غرق تماشای آن خطّ زیبا شده بودند که نفهمیدند چه‌طور مرد از دکّان رفت. ناگهان

نمی‌شدند. آن قدر غرق تماشای آن خطّ زیبا شده بودند که نفهمیدند چه‌طور مرد از دکّان رفت. ناگهان

امید گفت: «پدربزرگ...!» پدربزرگ از جا بلند شد. بیرون دوید. مرد رفته بود. باران هم بند آمده بود

امید گفت: «پدربزرگ...!» پدربزرگ از جا بلند شد. بیرون دوید. مرد رفته بود. باران هم بند آمده بود

و ابرها آسمان را ترک می‌کردند.

و ابرها آسمان را ترک می‌کردند.

پدربزرگ قاب زیبایی را برداشت و گفت:

پدربزرگ قاب زیبایی را برداشت و گفت:

«این خطّ زیبا، قاب زیبا هم می خواهد.»

«این خطّ زیبا، قاب زیبا هم می خواهد.»

طوفان نوح

در زمان هخامنشیان، پدران ما به زبان «فارسی باستان» سخن می گفتند. این زبان در طول چندین

در زمان هخامنشیان، پدران ما به زبان «فارسی باستان» سخن می گفتند. این زبان در طول چندین

قرن دگرگونی هایی پیدا کرد تا به صورت «فارسی میانه»، که زبان دوره ی ساسانی است، درآمد.

قرن دگرگونی هایی پیدا کرد تا به صورت «فارسی میانه»، که زبان دوره ی ساسانی است، درآمد.

«فارسی میانه» نیز دچار تغییراتی شد و پس از آمدن اسلام به ایران، با برخی کلمه های عربی درآمیخت

«فارسی میانه» نیز دچار تغییراتی شد و پس از آمدن اسلام به ایران، با برخی کلمه های عربی درآمیخت

و «پارسی نو» یا «فارسی دری» نام گرفت. زبان امروز ما دنباله‌ی همین «فارسی دری» است. در

و «پارسی نو» یا «فارسی دری» نام گرفت. زبان امروز ما دنباله‌ی همین «فارسی دری» است. در

طول هزار سال گذشته، در «فارسی دری» نیز دگرگونی‌هایی راه یافته است، امّا این دگرگونی‌ها چنان

طول هزار سال گذشته، در «فارسی دری» نیز دگرگونی‌هایی راه یافته است، امّا این دگرگونی‌ها چنان

نیست که امروزه نتوانیم کتاب‌های هزار سال پیش را بخوانیم و بفهمیم. بخشی از داستان طوفان نوح که در

نیست که امروزه نتوانیم کتاب‌های هزار سال پیش را بخوانیم و بفهمیم. بخشی از داستان طوفان نوح که در

این جا می‌خوانیم، از کتاب «تاریخ بلعمی»، نوشته‌ی محمّد بلعمی نقل شده است و بیش از هزار سال از

این جا می‌خوانیم، از کتاب «تاریخ بلعمی»، نوشته‌ی محمّد بلعمی نقل شده است و بیش از هزار سال از

زمان نوشتن آن می‌گذرد. بخش دیگر نیز از کتاب «قصص الأنبیا» است که صد و پنجاه سال بعد از تاریخ

زمان نوشتن آن می‌گذرد. بخش دیگر نیز از کتاب «قصص الأنبیا» است که صد و پنجاه سال بعد از تاریخ

بلعمی تألیف شده است.

بلعمی تألیف شده است.

داستان طوفان نوح

نوح علیه‌السّلام را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت.

نوح علیه‌السّلام را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت.

خدای وی را پیغمبری داد و او خلق را به خدای همی خواند و کس بدو نگروید مگر اندکی.

خدای وی را پیغمبری داد و او خلق را به خدای همی خواند و کس بدو نگروید مگر اندکی.

پس چون نوح را روزگار بر آمد و رنج بسیار شد و صبر نماند، دعا کرد بر قوم خویش به هلاک، خدای دعوت

پس چون نوح را روزگار بر آمد و رنج بسیار شد و صبر نماند، دعا کرد بر قوم خویش به هلاک، خدای دعوت

او را اجابت کرد و گفت: «من این خلق را هلاک کنم.» نوح(ع) ندانست که به چه هلاک شوند و خدای نوح

او را اجابت کرد و گفت: «من این خلق را هلاک کنم.» نوح(ع) ندانست که به چه هلاک شوند و خدای نوح

را بفرمود که درخت ساج بنشان؛ چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم و درخت

را بفرمود که درخت ساج بنشان؛ چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم و درخت

ساج به چهل سال تمام شود و نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد، درخت بنشاند

ساج به چهل سال تمام شود و نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد، درخت بنشاند

و بدان چهل سال، خلق را به خدای همی خواند و صبر می‌کرد با ایشان تا درخت برسید پس چون آن

و بدان چهل سال، خلق را به خدای همی خواند و صبر می‌کرد با ایشان تا درخت برسید پس چون آن

درخت ساج برسید، خدای او را بفرمود: «ساج را ببُر، و بشکن و از او تخته کن و آن تخته‌ها با یک دیگر به

درخت ساج برسید، خدای او را بفرمود: «ساج را ببُر، و بشکن و از او تخته کن و آن تخته‌ها با یک دیگر به

میخ بدوز و از آن کشتی کن. و نوح ندانست که کشتی چگونه کند. خدای جبرئیل را بفرستاد تا او را

میخ بدوز و از آن کشتی کن. و نوح ندانست که کشتی چگونه کند. خدای جبرئیل را بفرستاد تا او را

بیاموخت. پس، نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذشتند و او را همی گفتند: «ای

بیاموخت. پس، نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذشتند و او را همی گفتند: «ای

نوح چه همی کنی؟» گفت: «خدای آسمان، آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست گردند و من و هر که

نوح چه همی کنی؟» گفت: «خدای آسمان، آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست گردند و من و هر که

با من بگرویده باشد، بدین کشتی نشینند و بر سر آب، ما همه برهیم.» خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی

با من بگرویده باشد، بدین کشتی نشینند و بر سر آب، ما همه برهیم.» خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی

و گویند که نوح آن کشتی به چهل سال تمام کرد و از درون و برون به قار بیندود و او را سه طبقه کرد؛

و گویند که نوح آن کشتی به چهل سال تمام کرد و از درون و برون به قار بیندود و او را سه طبقه کرد؛

طبقه‌ی زیرین چهارپایان بودند و طبقه‌ی میانگین مردم بودند، و طبقه‌ی زَبَرین مرغان بودند.

طبقه‌ی زیرین چهارپایان بودند و طبقه‌ی میانگین مردم بودند، و طبقه‌ی زَبَرین مرغان بودند.

اینک، دنباله‌ی داستان را از کتاب قصص الأنبیاء می‌خوانیم.

اینک، دنباله‌ی داستان را از کتاب قصص الأنبیاء می‌خوانیم.

روزی، نماز دیگر، آب از تنور برآمد و روی بیرون نهاد. نوح، آهنگ کشتی کرد؛ اهل را و قوم را

روزی، نماز دیگر، آب از تنور برآمد و روی بیرون نهاد. نوح، آهنگ کشتی کرد؛ اهل را و قوم را

آگاه کرد و از هر چیزی که در این جهان بود، جفت جفت گرد کرده بود. آن گاه از آسمان طوفان

آگاه کرد و از هر چیزی که در این جهان بود، جفت جفت گرد کرده بود. آن گاه از آسمان طوفان

بیامد؛ باران سخت، و از زمین آب برآمد، هژده شبانه روز چنین آمده است که آب گرفته بود از مشرق

بیامد؛ باران سخت، و از زمین آب برآمد، هژده شبانه روز چنین آمده است که آب گرفته بود از مشرق

تا به مغرب. و همه ی خلق هلاک شدند. و نوح در کشتی آمده بود با قومش هفتاد تن، و اهل وی و

تا به مغرب. و همه ی خلق هلاک شدند. و نوح در کشتی آمده بود با قومش هفتاد تن، و اهل وی و

دختران او و پسران و دامادان، دوازده تن بودند. و نوح را چهار پسر بود در آن وقت و چهار دختر، همه

دختران او و پسران و دامادان، دوازده تن بودند. و نوح را چهار پسر بود در آن وقت و چهار دختر، همه

مؤمن، مگر پسری که نامش کنعان بود.

مؤمن، مگر پسری که نامش کنعان بود.

چون وقت عذاب آمد، نوح گفت:

چون وقت عذاب آمد، نوح گفت:

«بیا پسر من، در کشتی نشین با من و با کافران مباش.» گفت: «من تو را نخواهم و دین تو را.»

«بیا پسر من، در کشتی نشین با من و با کافران مباش.» گفت: «من تو را نخواهم و دین تو را.»

یا پسر هلاک شوی به عذاب خدا».

یا پسر هلاک شوی به عذاب خدا».

گفت: «چه عذاب است؟» گفت: «عذاب نمی‌بینی!».

گفت: «چه عذاب است؟» گفت: «عذاب نمی‌بینی!».

پسرش گفت: «بر سر کوه روم تا آب از من باز دارد.» آن گاه موج برآمد و پسر را از نوح جدا کرد

پسرش گفت: «بر سر کوه روم تا آب از من باز دارد.» آن گاه موج برآمد و پسر را از نوح جدا کرد

و آب کشتی را برداشت و کنعان بماند. بدوید و بر سر کوه رفت؛ سودش نداشت. هم در ساعت غرقه

و آب کشتی را برداشت و کنعان بماند. بدوید و بر سر کوه رفت؛ سودش نداشت. هم در ساعت غرقه

شد با همه‌ی کافران. آب هم چنان می‌بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی. نوح گفت:

شد با همه‌ی کافران. آب هم چنان می‌بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی. نوح گفت:

«ای بار خدایا، من می ترسم از غرق.» آن گاه کشتی نوح بر «جودی» قرار گرفت. آب اندک اندک

«ای بار خدایا، من می ترسم از غرق.» آن گاه کشتی نوح بر «جودی» قرار گرفت. آب اندک اندک

فرود می آمد تا آن گاه که به زمین رسید.

فرود می آمد تا آن گاه که به زمین رسید.

پس، نوح شادی کرد و از کشتی بیرون آمد چون آب فرونشست، جهان نیکو شد و آن خلق که

پس، نوح شادی کرد و از کشتی بیرون آمد چون آب فرونشست، جهان نیکو شد و آن خلق که

با او بودند از هر جنس، پراکنده شدند و هر جای، وطن ساختند.

با او بودند از هر جنس، پراکنده شدند و هر جای، وطن ساختند.

سرود ملّی

پرچم سه رنگ و زیبای ایران به اهتزاز در آمد و همراه با آن سرود ملّی نواخته شد:

پرچم سه رنگ و زیبای ایران به اهتزاز در آمد و همراه با آن سرود ملّی نواخته شد:

سر زد از افق مهر خاوران

سر زد از افق مهر خاوران

فروغ دیده‌ی حق باوران

فروغ دیده‌ی حق باوران

سرود پایان یافت. قهرمان دست‌های خود را بالا برد و به احساسات مردمی که در ورزشگاه بودند

سرود پایان یافت. قهرمان دست‌های خود را بالا برد و به احساسات مردمی که در ورزشگاه بودند

پاسخ داد. گردن‌آویز طلا بر سینه‌اش می‌درخشید. حاضران شادمانی می‌کردند و پیروزی قهرمان را

پاسخ داد. گردن‌آویز طلا بر سینه‌اش می‌درخشید. حاضران شادمانی می‌کردند و پیروزی قهرمان را

تبریک می‌گفتند. شما نیز سرود ملّی کشورمان را شنیده‌اید. هر کشور، جز پرچم که نشانه‌ی استقلال آن

تبریک می‌گفتند. شما نیز سرود ملّی کشورمان را شنیده‌اید. هر کشور، جز پرچم که نشانه‌ی استقلال آن

کشور است، سرود ملّی نیز دارد.

کشور است، سرود ملّی نیز دارد.

سرود ملّی خلاصه و فشرده‌ی افتخارات، عظمت‌ها و خواسته‌های یک ملّت است.

سرود ملّی خلاصه و فشرده‌ی افتخارات، عظمت‌ها و خواسته‌های یک ملّت است.

سرود ملّی همچون آینه ای است که مردم یک کشور گذشته ها، آرزوها، پیروزی ها و اعتقادات

سرود ملّی همچون آینه ای است که مردم یک کشور گذشته ها، آرزوها، پیروزی ها و اعتقادات

خود را در آن می یابند. شاید شما هم دیده اید که در مراسم رژه یا دیگر مراسم بزرگ و رسمی و نیز هنگام

خود را در آن می یابند. شاید شما هم دیده اید که در مراسم رژه یا دیگر مراسم بزرگ و رسمی و نیز هنگام

اعلام پیروزی قهرمانان در مسابقات ورزشی، سرود ملّی کشورها نواخته می شود. همه ی مردم

اعلام پیروزی قهرمانان در مسابقات ورزشی، سرود ملّی کشورها نواخته می شود. همه ی مردم

کشور این سرود کوتاه و شورانگیز را می شناسند، به آن احترام می گذارند و با غرور و افتخار آن را

کشور این سرود کوتاه و شورانگیز را می شناسند، به آن احترام می گذارند و با غرور و افتخار آن را

می خوانند.

می خوانند.

گفتیم سرود ملّی کشورها کوتاه است و همین کوتاهی و اختصار، کار را مشکل می کند.

گفتیم سرود ملّی کشورها کوتاه است و همین کوتاهی و اختصار، کار را مشکل می کند.

تصوّر کنید می خواهید حرف های بسیار مهم و ارزشمندی را در چند کلمه بگویید. انتخاب این کلمه ها و جمله ها نیازمند

تصوّر کنید می خواهید حرف های بسیار مهم و ارزشمندی را در چند کلمه بگویید. انتخاب این کلمه ها و جمله ها نیازمند

تفکّر و هنرمندی فراوان است؛ به خصوص اگر بخواهید آن ها را موزون و زیبا هم بگویید. هیچ می دانید که

تفکّر و هنرمندی فراوان است؛ به خصوص اگر بخواهید آن ها را موزون و زیبا هم بگویید. هیچ می دانید که

سرود ملّی ما را چندین نفر شاعر و هنرمند تهیّه کرده اند؟

سرود ملّی ما را چندین نفر شاعر و هنرمند تهیّه کرده اند؟

سرود ملّی تنها شعر نیست بلکه موسیقی و آهنگ نیز دارد.

سرود ملّی تنها شعر نیست بلکه موسیقی و آهنگ نیز دارد.

موسیقی آن معمولاً بسیار گرم و هیجان انگیز است.

موسیقی آن معمولاً بسیار گرم و هیجان انگیز است.

این آهنگ و شعر شورانگیز برای آن است که شجاعت، روحیّه‌ی دفاع از کشور و عشق و علاقه به آن را

این آهنگ و شعر شورانگیز برای آن است که شجاعت، روحیّه‌ی دفاع از کشور و عشق و علاقه به آن را

در مردم برانگیزد. مگر هر کشور برای این که پیشرفت کند، نیازمند همکاری، از خودگذشتگی و ایثار مردمش

در مردم برانگیزد. مگر هر کشور برای این که پیشرفت کند، نیازمند همکاری، از خودگذشتگی و ایثار مردمش

نیست؟ مگر فداکاری و سخت کوشی مردم هر کشور، آزادی و استقلال آن را تضمین نمی کند؟ سرود

نیست؟ مگر فداکاری و سخت کوشی مردم هر کشور، آزادی و استقلال آن را تضمین نمی کند؟ سرود

ملّی می کوشد چنین روحیّه‌ای را در مردم بیافریند. اکنون سرود کشورمان را یک بار دیگر بخوانید و مهم‌ترین

ملّی می کوشد چنین روحیّه‌ای را در مردم بیافریند. اکنون سرود کشورمان را یک بار دیگر بخوانید و مهم‌ترین

کلمه‌های آن را کنار هم بگذارید بهمن، ایمان، امام، استقلال، آزادی، شهیدان و جمهوری اسلامی ایران

کلمه‌های آن را کنار هم بگذارید بهمن، ایمان، امام، استقلال، آزادی، شهیدان و جمهوری اسلامی ایران

کلمه‌های اصلی این سرود است.

کلمه‌های اصلی این سرود است.

از این کلمه‌ها چه می‌فهمیم؟

از این کلمه‌ها چه می‌فهمیم؟

سرود ملّی کشورمان با دعا و نیایش پایان می‌یابد؛ دعا برای پایندگی و جاودانگی ملّت و کشوری

سرود ملّی کشورمان با دعا و نیایش پایان می‌یابد؛ دعا برای پایندگی و جاودانگی ملّت و کشوری

که با تاریخ کهن و افتخارات بزرگ خود در جهان می‌درخشد و در آینده نیز با گام‌های استوار فرزندان

که با تاریخ کهن و افتخارات بزرگ خود در جهان می‌درخشد و در آینده نیز با گام‌های استوار فرزندان

خویش، به سوی توسعه و سازندگی و سربلندی به پیش خواهد رفت.

خویش، به سوی توسعه و سازندگی و سربلندی به پیش خواهد رفت.

آرویرزن

چو ایران نباشد تن من مباد

چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

دویست سال بود که کوروش سلسله‌ی هخامنشی را بنیاد گذاشته بود. دویست سال بود که کشور ما

دویست سال بود که کوروش سلسله‌ی هخامنشی را بنیاد گذاشته بود. دویست سال بود که کشور ما

نیرومندترین کشور جهان به شمار می رفت.

نیرومندترین کشور جهان به شمار می رفت.

تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده اش مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده اش مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

در میان این همه شکوه و جلال، ناگاه تندبادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت.

در میان این همه شکوه و جلال، ناگاه تندبادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت.

اسکندر که مردی شهرت طلب بود، از سرزمین مقدونیّه با لشکری بی کران به سوی کشور ما هجوم

اسکندر که مردی شهرت طلب بود، از سرزمین مقدونیّه با لشکری بی کران به سوی کشور ما هجوم

آورد. امیدها به یک باره به نومیدی گرایید؛ آیا باید به همین سادگی اجازه داد تا بیگانگان سرزمین

آورد. امیدها به یک باره به نومیدی گرایید؛ آیا باید به همین سادگی اجازه داد تا بیگانگان سرزمین

مارا لگدکوب سم اسبان خود سازند؟ هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره‌ی خون خود در برابر دشمن

مارا لگدکوب سم اسبان خود سازند؟ هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره‌ی خون خود در برابر دشمن

پایداری خواهند کرد.

پایداری خواهند کرد.

اسکندر با سپاه عظیم خود قسمتی از خاک ایران را درنوردیده بود و به سوی تخت جمشید پیش می آمد. او برای ورود

اسکندر با سپاه عظیم خود قسمتی از خاک ایران را درنوردیده بود و به سوی تخت جمشید پیش می آمد. او برای ورود

به فارس می بایست با لشکریانش از گذرگاهی تنگ در میان کوه های سر به فلک کشیده بگذرد. از

به فارس می بایست با لشکریانش از گذرگاهی تنگ در میان کوه های سر به فلک کشیده بگذرد. از

این رو آریوبرزن، سردار دلاور ایرانی، تنها چاره را آن دید که در این گذرگاه، راه را بر اسکندر و سپاه بی شمار

این رو آریوبرزن، سردار دلاور ایرانی، تنها چاره را آن دید که در این گذرگاه، راه را بر اسکندر و سپاه بی شمار

او ببندد. آفتاب، تازه تاریکی شب را زدوده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی زیبا و نیرومند، سپاه خود را از

او ببندد. آفتاب، تازه تاریکی شب را زدوده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی زیبا و نیرومند، سپاه خود را از

پشت کوه به سوی بلندترین نقطه‌ی آن به پیش راند. اسب سردار با یال‌های فروریخته و دم برافراشته پیش

پشت کوه به سوی بلندترین نقطه‌ی آن به پیش راند. اسب سردار با یال‌های فروریخته و دم برافراشته پیش

از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالای کشید. هرچند گامی که برمی‌داشت، بادی در بینی می‌افکند، نفس را به

از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالای کشید. هرچند گامی که برمی‌داشت، بادی در بینی می‌افکند، نفس را به

تندی بیرون می‌داد و سر را بالا می‌کشید و آشفتگی و بی‌تابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی او نیز از سرانجام

تندی بیرون می‌داد و سر را بالا می‌کشید و آشفتگی و بی‌تابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی او نیز از سرانجام

ناگوار اما پرشکوه سوار خود آگاه است.

ناگوار اما پرشکوه سوار خود آگاه است.

وقتی آریوبرزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شده بودند. در این زمان

وقتی آریوبرزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شده بودند. در این زمان

آریوبرزن فرمان داد تا سربازانش سنگ‌های بزرگ را از بالای کوه به پایین درغلتانند. سنگ‌ها با

آریوبرزن فرمان داد تا سربازانش سنگ‌های بزرگ را از بالای کوه به پایین درغلتانند. سنگ‌ها با

قوّت هرچه تمام‌تر به پایین کوه می‌غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتادند یا در راه به برآمدگی یا سنگی

قوّت هرچه تمام‌تر به پایین کوه می‌غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتادند یا در راه به برآمدگی یا سنگی

دیگر برمی‌خوردند و خرد می‌شدند و با شدّتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها فرو می‌آمدند و گروهی را پس از

دیگر برمی‌خوردند و خرد می‌شدند و با شدّتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها فرو می‌آمدند و گروهی را پس از

گروه دیگر نقش بر زمین می‌ساختند. اسکندر که تا آن موقع در هیچ جا مانعی در مقابل سپاه عظیم خود ندیده بود،

گروه دیگر نقش بر زمین می‌ساختند. اسکندر که تا آن موقع در هیچ جا مانعی در مقابل سپاه عظیم خود ندیده بود،

غرق اندوه شد و فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه تنی چند از سپاهیانش به خاک می غلتیدند، به

غرق اندوه شد و فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه تنی چند از سپاهیانش به خاک می غلتیدند، به

جلگه برگشت. در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی بیگانه گرفتار شده بود، به اسکندر پیغام داد

جلگه برگشت. در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی بیگانه گرفتار شده بود، به اسکندر پیغام داد

که من پیش از این به این سرزمین آمده ام و از اوضاع این نواحی آگاهی دارم. راهی را می شناسم که سپاه

که من پیش از این به این سرزمین آمده ام و از اوضاع این نواحی آگاهی دارم. راهی را می شناسم که سپاه

تو را به بالای کوه می رساند. وقتی که شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند. اسکندر در حالی که

تو را به بالای کوه می رساند. وقتی که شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند. اسکندر در حالی که

قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود، در راهی که اسیر نشان داده بود، شروع به پیش روی کرد.

قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود، در راهی که اسیر نشان داده بود، شروع به پیش روی کرد.

آفتاب هنوز فروغ زرّین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سو

آفتاب هنوز فروغ زرّین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سو

آنان را احاطه کرده است. آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خانمان دید و مذلّت و خفّت را به جان

آنان را احاطه کرده است. آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خانمان دید و مذلّت و خفّت را به جان

خرید یا جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ دلیران ایران راه دوّم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند

خرید یا جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ دلیران ایران راه دوّم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند

بلکه نبردی کردند که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن در یادها باقی است.

بلکه نبردی کردند که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن در یادها باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت‌آور بود حتّی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله می‌کردند و می‌کشتند و کشته

نبرد دلاوران ایرانی شگفت‌آور بود حتّی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله می‌کردند و می‌کشتند و کشته

می شدند. آریوبرزن با معدودی سوار و پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد. گروهی بسیار از آنان را به

می شدند. آریوبرزن با معدودی سوار و پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد. گروهی بسیار از آنان را به

خاک افکند و با این که بسیاری از سربازان خود را از دست داد، توانست حلقه‌ی سپاه دشمن را بشکافد.

خاک افکند و با این که بسیاری از سربازان خود را از دست داد، توانست حلقه‌ی سپاه دشمن را بشکافد.

او می‌خواست زودتر از دشمن خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند.

او می‌خواست زودتر از دشمن خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند.

در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود، راه را بر او گرفت.

در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود، راه را بر او گرفت.

در این جا نیز آریوبرزن، این سردار شجاع، بی‌باکانه به دشمن حمله کرد.

در این جا نیز آریوبرزن، این سردار شجاع، بی‌باکانه به دشمن حمله کرد.

او و سپاهیانش چنان جنگیدند که همگی کشته شدند و آثاری از شجاعت و از جان گذشتگی در راه میهن

او و سپاهیانش چنان جنگیدند که همگی کشته شدند و آثاری از شجاعت و از جان گذشتگی در راه میهن

را برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

را برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

ایران ما، هزاران هزار سرباز و سردار چون آریوبرزن به خود دیده است؛ مردان و زنانی که دلاورانه جنگیده اند

ایران ما، هزاران هزار سرباز و سردار چون آریوبرزن به خود دیده است؛ مردان و زنانی که دلاورانه جنگیده اند

و از اسلام و ایران دفاع کرده با سربلندی و افتخار جان خود را فدا کرده اند.

و از اسلام و ایران دفاع کرده با سربلندی و افتخار جان خود را فدا کرده اند.

به کوچه ها و خیابان ها نگاه کنید!

به کوچه ها و خیابان ها نگاه کنید!

نام این دلاوران و شهیدان را در همه جا می توانید ببینید.

نام این دلاوران و شهیدان را در همه جا می توانید ببینید.

نام و راهشان جاودانه باد.

نام و راهشان جاودانه باد.

اسفند صدای پای بهار

این هوای ابری هم دارد حوصله‌ی مرا سر می‌برد.

این هوای ابری هم دارد حوصله‌ی مرا سر می‌برد.

نه گلی توی باغچه است و نه می‌توانم تاب‌بازی کنم.

نه گلی توی باغچه است و نه می‌توانم تاب‌بازی کنم.

مجبورم برگردم به آشپزخانه، پیش قناری‌ها یا توی اتاق، کنار پنجره بنشینم. چه خوب است که پدر،

مجبورم برگردم به آشپزخانه، پیش قناری‌ها یا توی اتاق، کنار پنجره بنشینم. چه خوب است که پدر،

کاغذ دیواری اتاق را با نقش گل های صورتی و بنفش انتخاب کرده است. فکرش را بکن، نگاه راز

کاغذ دیواری اتاق را با نقش گل های صورتی و بنفش انتخاب کرده است. فکرش را بکن، نگاه راز

آسمان خاکستری که دل گیر است، می گیری و به دیواری چشم می دوزی که پوشیده از گل است یا پرده ای

آسمان خاکستری که دل گیر است، می گیری و به دیواری چشم می دوزی که پوشیده از گل است یا پرده ای

که نقش برگ های رنگارنگ پاییزی را دارد. باید بنشینم گوشه ی اتاق و عروسکم، «پوپک» را روی

که نقش برگ های رنگارنگ پاییزی را دارد. باید بنشینم گوشه ی اتاق و عروسکم، «پوپک» را روی

پایم بگذارم و برایش لالایی بخوانم یا به چیستان شهاب گوش بدهم که از من می پرسد:

پایم بگذارم و برایش لالایی بخوانم یا به چیستان شهاب گوش بدهم که از من می پرسد:

- «کدام پرنده است که چایی می خورد؟!»

- «کدام پرنده است که چایی می خورد؟!»

من از تعجب دهانم باز می ماند، بعد خودش با خنده می گوید:

من از تعجب دهانم باز می ماند، بعد خودش با خنده می گوید:

ـ «منظور کبوتر چایی (چاهی) است!»

ـ «منظور کبوتر چایی (چاهی) است!»

در روزهای سرد که حسابی برف می بارد، کبوترها از پشت توری قفس چوبی شان، با حسرت به باغچه نگاه

در روزهای سرد که حسابی برف می بارد، کبوترها از پشت توری قفس چوبی شان، با حسرت به باغچه نگاه

می کنند و بچه گربه هم با حسرت به آن ها. پدر پس از برف روبی، می آید زیر کرسی می نشیند و از جنگلبانی خیالی

می کنند و بچه گربه هم با حسرت به آن ها. پدر پس از برف روبی، می آید زیر کرسی می نشیند و از جنگلبانی خیالی

حرف می زند که در کلبه ی چوبی اش، در جنگلی پوشیده از برف نشسته است و به شعله های آبی و قرمز

حرف می زند که در کلبه ی چوبی اش، در جنگلی پوشیده از برف نشسته است و به شعله های آبی و قرمز

بخاری هیزمی اش نگاه می کند. پدرم می گوید: «شعله ها هزار رنگ اند و بخار لطیفی، نرم و آهسته شیشه های

بخاری هیزمی اش نگاه می کند. پدرم می گوید: «شعله ها هزار رنگ اند و بخار لطیفی، نرم و آهسته شیشه های

پنجره ی کلبه را می پوشاند و صدای زوزه ی گرگی از دور می آید.»

پنجره ی کلبه را می پوشاند و صدای زوزه ی گرگی از دور می آید.»

خیال می کنم پدر همه ی این ها را می بیند.

خیال می کنم پدر همه ی این ها را می بیند.

و می شود. در روزهای آفتابی اسفند ماه، زمستان مثل آدم برفی توی باغچه ی ما کم کم آب می شود؛

و می شود. در روزهای آفتابی اسفند ماه، زمستان مثل آدم برفی توی باغچه ی ما کم کم آب می شود؛

چون آفتاب طلوع می کند، آسمان آبی، چشم را نوازش می دهد و بوی بهار به مشام می رسد.

چون آفتاب طلوع می کند، آسمان آبی، چشم را نوازش می دهد و بوی بهار به مشام می رسد.

توی دفتر انشایم می نویسم:

توی دفتر انشایم می نویسم:

«بهار در راه است؛ از قلّه ها و جنگل های پر برف می گذرد، می آید و به همه هدیه می دهد؛ به درخت ها

«بهار در راه است؛ از قلّه ها و جنگل های پر برف می گذرد، می آید و به همه هدیه می دهد؛ به درخت ها

لباس سبز، به گل ها شکوفه، به زمین گل؛ و به آسمان، نسیم. اگر خوب دقّت کنی، آمدن بهار را حس می کنی.

لباس سبز، به گل ها شکوفه، به زمین گل؛ و به آسمان، نسیم. اگر خوب دقّت کنی، آمدن بهار را حس می کنی.

این جوانه هایی که بر شاخه های درختان نارون و بید روییده اند، صدای پای بهارند.»

این جوانه هایی که بر شاخه های درختان نارون و بید روییده اند، صدای پای بهارند.»

نوشته های اسفند را به پدر نشان می دهم؛ آن را از اوّل تا آخر می خواند.

نوشته های اسفند را به پدر نشان می دهم؛ آن را از اوّل تا آخر می خواند.

تمام که می‌شود، می‌گوید: «دخترم![1]

تمام که می‌شود، می‌گوید: «دخترم![1]

حالا که یک سال تمرین کرده‌ای، می‌توانی به جای نوشتن یادداشت ماهانه، یادداشت روزانه بنویسی.»

حالا که یک سال تمرین کرده‌ای، می‌توانی به جای نوشتن یادداشت ماهانه، یادداشت روزانه بنویسی.»

می‌گویم: «با این همه درس که دارم، دیگر وقتی برای نوشتن یادداشت روزانه برایم نمی‌ماند.» پدر بلند می‌شود،

می‌گویم: «با این همه درس که دارم، دیگر وقتی برای نوشتن یادداشت روزانه برایم نمی‌ماند.» پدر بلند می‌شود،

دو تا چای خوش‌رنگ می‌ریزد و گلاب و آب‌نبات را هم توی سینی می‌گذارد. می‌آید می‌نشیند و می‌گوید:

دو تا چای خوش‌رنگ می‌ریزد و گلاب و آب‌نبات را هم توی سینی می‌گذارد. می‌آید می‌نشیند و می‌گوید:

«دخترم! این کار بیش از نیم ساعت در شب، وقتت را نمی‌گیرد. هر شب، قبل از خواب مهم‌ترین کارهای

«دخترم! این کار بیش از نیم ساعت در شب، وقتت را نمی‌گیرد. هر شب، قبل از خواب مهم‌ترین کارهای

روزانه و جالب‌ترین چیزی که فکرت را مشغول کرده است، بهترین حرف‌هایی را که گفته یا شنیده‌ای و

روزانه و جالب‌ترین چیزی که فکرت را مشغول کرده است، بهترین حرف‌هایی را که گفته یا شنیده‌ای و

مهم‌ترین چیزهایی را که دیده و خوانده‌ای، در دفترت یادداشت کن. اگر این کار را بکنی، بعد از مدّتی می‌بینی

مهم‌ترین چیزهایی را که دیده و خوانده‌ای، در دفترت یادداشت کن. اگر این کار را بکنی، بعد از مدّتی می‌بینی

که هم در نوشتن مهارت بیشتری پیدا کرده‌ای و هم خاطرات ارزنده‌ای را گردآورده‌ای. تو زمانی می‌توانی

که هم در نوشتن مهارت بیشتری پیدا کرده‌ای و هم خاطرات ارزنده‌ای را گردآورده‌ای. تو زمانی می‌توانی

خوب بنویسی که با دقّت به اطرافت نگاه کنی، به طوری که گویی همه چیز را اوّلین بار است که می‌بینی.»

خوب بنویسی که با دقّت به اطرافت نگاه کنی، به طوری که گویی همه چیز را اوّلین بار است که می‌بینی.»

صحبت پدر که تمام می‌شود، دفترم را کنار می‌گذارم.

صحبت پدر که تمام می‌شود، دفترم را کنار می‌گذارم.

پدر کتابی در دست می گیرد و مادر سبزی پاک می کند.

پدر کتابی در دست می گیرد و مادر سبزی پاک می کند.

بوی قورمه سبزی را از حالا می شود حس کرد. شهاب دست هایش را زیر سرش گذاشته است و به سقف

بوی قورمه سبزی را از حالا می شود حس کرد. شهاب دست هایش را زیر سرش گذاشته است و به سقف

نگاه می کند، خواب توی چشم هایش موج می زند.

نگاه می کند، خواب توی چشم هایش موج می زند.

از اتاق بیرون می آیم و خودم را به سردی هوا می سپارم.

از اتاق بیرون می آیم و خودم را به سردی هوا می سپارم.

چند گنجشک روی شاخه ها کز کرده اند. نگاه می کنم؛ ناگهان جوانه ای را روی شاخه ای می بینم. می خواهم

چند گنجشک روی شاخه ها کز کرده اند. نگاه می کنم؛ ناگهان جوانه ای را روی شاخه ای می بینم. می خواهم

فریاد بزنم ولی می‌ترسم گنجشک‌ها بترسند و فرار کنند. می‌خواهم به آن‌ها بگویم: «بهار آمده است؛ آن قدر آرام

فریاد بزنم ولی می‌ترسم گنجشک‌ها بترسند و فرار کنند. می‌خواهم به آن‌ها بگویم: «بهار آمده است؛ آن قدر آرام

آمده است که متوجّه نشده‌اید.»

آمده است که متوجّه نشده‌اید.»

آری، بهار آن قدر آهسته می‌آید که زمستان هم نمی‌فهمد چه‌طور آمد!

آری، بهار آن قدر آهسته می‌آید که زمستان هم نمی‌فهمد چه‌طور آمد!

اگر طبیعت زیبای ایران نباشد

اگر کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده‌ی ایران نباشد، اگر دشت‌های سبز و پهناور و کویرهای گسترده‌ی ایران

اگر کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده‌ی ایران نباشد، اگر دشت‌های سبز و پهناور و کویرهای گسترده‌ی ایران

نباشد، و اگر جنگل‌های خرّم و سرسبز و آب‌های نیلگون دریای خزر و خلیج فارس نباشد چه خواهد شد؟ من

نباشد، و اگر جنگل‌های خرّم و سرسبز و آب‌های نیلگون دریای خزر و خلیج فارس نباشد چه خواهد شد؟ من

می‌دانم چه خواهد شد؛ از فردای آن روز، دیگر هرگز خورشید از پس کوه‌های زیبای البرز طلوع نخواهد کرد.

می‌دانم چه خواهد شد؛ از فردای آن روز، دیگر هرگز خورشید از پس کوه‌های زیبای البرز طلوع نخواهد کرد.

می دانید چرا؟

می دانید چرا؟

چون دیگر البرزی هم نخواهد بود. و در آن صورت، دیگر جنگل های شمال، آن سرسبزترین، زیباترین و

چون دیگر البرزی هم نخواهد بود. و در آن صورت، دیگر جنگل های شمال، آن سرسبزترین، زیباترین و

خاطره انگیزترین بخش ایران هم نخواهد بود. از نبودن تهران و قم و کاشان و اصفهان که اصلاً حرف نمی زنم؛

خاطره انگیزترین بخش ایران هم نخواهد بود. از نبودن تهران و قم و کاشان و اصفهان که اصلاً حرف نمی زنم؛

تنها نبود کاشان کافی است که بوی گل و گلاب را از دنیا دریغ کند. نه، اصلاً یادآوری این حرف

تنها نبود کاشان کافی است که بوی گل و گلاب را از دنیا دریغ کند. نه، اصلاً یادآوری این حرف

دل گیر است. قرن هاست که جهان گردان معروف، از دورترین نقاط دنیا شال و کلاه می کنند که

دل گیر است. قرن هاست که جهان گردان معروف، از دورترین نقاط دنیا شال و کلاه می کنند که

بیایند و این شهرها را ببینند. آن وقت ما به همین سادگی بگوییم اگر این شهرها نباشند؟ معلوم نیست

بیایند و این شهرها را ببینند. آن وقت ما به همین سادگی بگوییم اگر این شهرها نباشند؟ معلوم نیست

اگر این شهرها نباشند، آن‌ها چه خواهند کرد.

اگر این شهرها نباشند، آن‌ها چه خواهند کرد.

راستی شما هم خبر داشتید که نصف جهان در اصفهان است؟

راستی شما هم خبر داشتید که نصف جهان در اصفهان است؟

شما هم می‌دانستید که شیراز، این شهر پر رمز و راز، سعدیّه و حافظیّه دارد که چشم مردم دنیا به آن‌هاست؟

شما هم می‌دانستید که شیراز، این شهر پر رمز و راز، سعدیّه و حافظیّه دارد که چشم مردم دنیا به آن‌هاست؟

تا حالا شنیده بودید که دو شاعر بزرگ، غرق در عطر یاس و گل سرخ در میان شهر شیراز آرمیده‌اند؟ شیرازی

تا حالا شنیده بودید که دو شاعر بزرگ، غرق در عطر یاس و گل سرخ در میان شهر شیراز آرمیده‌اند؟ شیرازی

که سرشار از باغ های خرّم و نارنجستان های دل رباست؟

که سرشار از باغ های خرّم و نارنجستان های دل رباست؟

کمی هم به شرق ایران سفر کنیم؛ آیا از مشهد زیبا که در دامنه ی کوه های هزار مسجد دامن گسترده و بارگاه

کمی هم به شرق ایران سفر کنیم؛ آیا از مشهد زیبا که در دامنه ی کوه های هزار مسجد دامن گسترده و بارگاه

زرّین امام رضا (ع)، را همچون نگینی در میان گرفته است، می توان چشم پوشید؟ گنبد و بارگاه زرّین امام

زرّین امام رضا (ع)، را همچون نگینی در میان گرفته است، می توان چشم پوشید؟ گنبد و بارگاه زرّین امام

هشتم (ع)، قلب طلایی مردم ایران است. هیچ می دانید که قلب میلیون ها انسان مشتاق در چهار

هشتم (ع)، قلب طلایی مردم ایران است. هیچ می دانید که قلب میلیون ها انسان مشتاق در چهار

سوی دنیا برای آن می تپد که روزی چشم به جهان آن گنبد تابناک بدوزند؟ اندکی آن سوتر در شرق،

سوی دنیا برای آن می تپد که روزی چشم به جهان آن گنبد تابناک بدوزند؟ اندکی آن سوتر در شرق،

اگر نگین فیروزه‌ی هامون نبود، چه می‌شد؟

اگر نگین فیروزه‌ی هامون نبود، چه می‌شد؟

می‌دانید که رستم از شاهنامه می‌رفت و معلوم است دیگر، بی‌رستم شاهنامه‌ای در کار نبود.

می‌دانید که رستم از شاهنامه می‌رفت و معلوم است دیگر، بی‌رستم شاهنامه‌ای در کار نبود.

دودکش بلند تفتان را دیده‌اید؟

دودکش بلند تفتان را دیده‌اید؟

آیا چیزی درباره‌ی آن شنیده‌اید؟

آیا چیزی درباره‌ی آن شنیده‌اید؟

این قلّه‌ی زنده‌ی آتش‌فشان مظهر قلب زنده‌ی مردم ماست.

این قلّه‌ی زنده‌ی آتش‌فشان مظهر قلب زنده‌ی مردم ماست.

حوصله‌ی گسترده‌ی مردم ایران را، امروز، از کویرهای گسترده‌ی ایران می‌توان فهمید.

حوصله‌ی گسترده‌ی مردم ایران را، امروز، از کویرهای گسترده‌ی ایران می‌توان فهمید.

راستی اگر کویر نبود، چه می‌شد؟! خلیج فارس چه‌طور؟ جوش و خروش امواج کوه‌پیکر آن، به درازای تاریخ

راستی اگر کویر نبود، چه می‌شد؟! خلیج فارس چه‌طور؟ جوش و خروش امواج کوه‌پیکر آن، به درازای تاریخ

طبیعت، گواه جوش و خروش زندگی در ایران بوده است و باز هم تا همیشه خواهد بود.

طبیعت، گواه جوش و خروش زندگی در ایران بوده است و باز هم تا همیشه خواهد بود.

اگر ایران نبود، نه زاگرس بود، نه اروند، نه آبیدر، نه مغان، نه شوش دانیال (ع)، نه جلگه‌های خیال‌پرور

اگر ایران نبود، نه زاگرس بود، نه اروند، نه آبیدر، نه مغان، نه شوش دانیال (ع)، نه جلگه‌های خیال‌پرور

خوزستان، نه ارس، نه البرز، نه زاینده رود، نه اترک، نه کارون و نه سبلان. راستی حیف نبود این

خوزستان، نه ارس، نه البرز، نه زاینده رود، نه اترک، نه کارون و نه سبلان. راستی حیف نبود این

همه شور و ذوق و زیبایی از جهان و جهانیان دریغ می شد؟ اگر ایران نبود، روستای زیبا و تاریخی

همه شور و ذوق و زیبایی از جهان و جهانیان دریغ می شد؟ اگر ایران نبود، روستای زیبا و تاریخی

ابیانه نبود تا در فضای دلپذیر و بام های پلّکانی آن قدم بزنیم و ماسوله نبود تا چشم اندازهای دل انگیز آن

ابیانه نبود تا در فضای دلپذیر و بام های پلّکانی آن قدم بزنیم و ماسوله نبود تا چشم اندازهای دل انگیز آن

را ببینیم.

را ببینیم.

کدام بخش از طبیعت ایران را می توان نادیده گرفت؟

کدام بخش از طبیعت ایران را می توان نادیده گرفت؟

دریاچه ی نمکین ارومیه و جزایر جذّاب و شیرینش را؟

دریاچه ی نمکین ارومیه و جزایر جذّاب و شیرینش را؟

چشمه‌های اردبیل و محلات و دامغان را یا آبشارهای پرخروش و خیال‌انگیز جنگل گلستان را؟

چشمه‌های اردبیل و محلات و دامغان را یا آبشارهای پرخروش و خیال‌انگیز جنگل گلستان را؟

طبیعت زیبای ایران در هر فصلی تماشایی است، دشت‌های پر از شقایق فصل بهار، قلّه‌های سپید

طبیعت زیبای ایران در هر فصلی تماشایی است، دشت‌های پر از شقایق فصل بهار، قلّه‌های سپید

و مغرور زمستانی، جنگل‌های سبز تابستانی و شاخه‌های سرشار از میوه‌های پاییزی.

و مغرور زمستانی، جنگل‌های سبز تابستانی و شاخه‌های سرشار از میوه‌های پاییزی.

حالا ما را به زیبایی‌های شهر خودتان مهمان کنید.

حالا ما را به زیبایی‌های شهر خودتان مهمان کنید.

حافظ

خواجه شمس‌الدّین محمّد، حافظ شیرازی، شاعر بلندآوازه و غزل‌سرای ایرانی است. او در شیراز زندگی می‌کرد

خواجه شمس‌الدّین محمّد، حافظ شیرازی، شاعر بلندآوازه و غزل‌سرای ایرانی است. او در شیراز زندگی می‌کرد

و به این شهر بسیار دل‌بسته بود، آن چنان که هرگز میل سفر و گشت و گذار در جای دیگر نداشت.

و به این شهر بسیار دل‌بسته بود، آن چنان که هرگز میل سفر و گشت و گذار در جای دیگر نداشت.

نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد

نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد

غریب را وطن خویش می برد از یاد

غریب را وطن خویش می برد از یاد

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر

نسیم باد مصلّی و آب رکن آباد

نسیم باد مصلّی و آب رکن آباد

حافظ در کودکی پدر خود را از دست داد و سال های سخت فقر و تنگ دستی او آغاز شد. شاید ده

حافظ در کودکی پدر خود را از دست داد و سال های سخت فقر و تنگ دستی او آغاز شد. شاید ده

یازده ساله بود که به نانوایی محلّه می رفت تا با خمیرگیری پول اندک به دست آورد و به مادر خود کمک

یازده ساله بود که به نانوایی محلّه می رفت تا با خمیرگیری پول اندک به دست آورد و به مادر خود کمک

کند. در همین سال‌ها، شوق درس خواندن او را به مکتب‌خانه کشاند و با عشق و علاقه ساعت‌ها

کند. در همین سال‌ها، شوق درس خواندن او را به مکتب‌خانه کشاند و با عشق و علاقه ساعت‌ها

می‌نشست و مطالعه می‌کرد تا بیشتر بداند و جهان خود را بهتر بشناسد. هر جا مجلس درسی برپا می‌شد حافظ

می‌نشست و مطالعه می‌کرد تا بیشتر بداند و جهان خود را بهتر بشناسد. هر جا مجلس درسی برپا می‌شد حافظ

در آن حضور می‌یافت و با دقت به سخنانی که در آن مجلس بر زبان‌ها می‌رفت گوش می‌داد و آن‌ها را

در آن حضور می‌یافت و با دقت به سخنانی که در آن مجلس بر زبان‌ها می‌رفت گوش می‌داد و آن‌ها را

یادداشت می‌کرد. در همان کودکی قرآن را حفظ کرد؛ از این رو، به حافظ شهرت یافت. او بارها در اشعار

یادداشت می‌کرد. در همان کودکی قرآن را حفظ کرد؛ از این رو، به حافظ شهرت یافت. او بارها در اشعار

خود به قرآن اشاره می‌کند و می‌گوید:

خود به قرآن اشاره می‌کند و می‌گوید:

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

به قرآنی که اندر سینه داری

قرن‌هاست که مردم ایران شعر حافظ را می‌خوانند و از آن لذّت می‌برند. کم‌تر خانه‌ای است که دیوان

قرن‌هاست که مردم ایران شعر حافظ را می‌خوانند و از آن لذّت می‌برند. کم‌تر خانه‌ای است که دیوان

شعر حافظ در آن نباشد. مردم ایران با خواندن شعر حافظ با خوبی‌ها و زیبایی‌ها بیشتر آشنا می‌شوند. حافظ دشمن

شعر حافظ در آن نباشد. مردم ایران با خواندن شعر حافظ با خوبی‌ها و زیبایی‌ها بیشتر آشنا می‌شوند. حافظ دشمن

دروغ و فریب و ناراستی، و دوست‌دار صداقت و پاکی و یک‌رنگی است. شعر او آن قدر روان و

دروغ و فریب و ناراستی، و دوست‌دار صداقت و پاکی و یک‌رنگی است. شعر او آن قدر روان و

دل نشین است که پس از چند بار خواندن، به راحتی در ذهن می نشیند. مردم ما غزل های او را می خوانند

دل نشین است که پس از چند بار خواندن، به راحتی در ذهن می نشیند. مردم ما غزل های او را می خوانند

و به حافظه می سپارند.

و به حافظه می سپارند.

حافظ هفت قرن پیش - یعنی حدود ۷۰۰ سال پیش - در شیراز می زیست.

حافظ هفت قرن پیش - یعنی حدود ۷۰۰ سال پیش - در شیراز می زیست.

او شیراز را دوست می داشت.

او شیراز را دوست می داشت.

در زندگی خود تنها یک بار، آن هم به یزد سفر کرد امّا خیلی زود به شهر خود برگشت.

در زندگی خود تنها یک بار، آن هم به یزد سفر کرد امّا خیلی زود به شهر خود برگشت.

شعر حافظ در روزگار خود او از مرزهای ایران گذشت و به سرزمین‌های دوردست رسید هم اکنون نیز

شعر حافظ در روزگار خود او از مرزهای ایران گذشت و به سرزمین‌های دوردست رسید هم اکنون نیز

در بسیاری از کشورهای جهان، حافظ و شعر او را می‌شناسند و او را ستایش می‌کنند. حافظ در یکی از شعرهایش

در بسیاری از کشورهای جهان، حافظ و شعر او را می‌شناسند و او را ستایش می‌کنند. حافظ در یکی از شعرهایش

گفته است که «شعر مرا در آسمان‌ها فرشتگان از بر می‌کنند و از آن لذّت می‌برند».

گفته است که «شعر مرا در آسمان‌ها فرشتگان از بر می‌کنند و از آن لذّت می‌برند».

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

مزار حافظ در شیراز، زیارتگاه همگان است.

مزار حافظ در شیراز، زیارتگاه همگان است.

نگارگر

هیچ چیز از نگاه کنجکاو و جست و جوگر محمود دور نمی ماند؛

هیچ چیز از نگاه کنجکاو و جست و جوگر محمود دور نمی ماند؛

ستارگان زیبای آسمان که در شبانگاه با او گفت و گو می کردند؛

ستارگان زیبای آسمان که در شبانگاه با او گفت و گو می کردند؛

غروب های خیال انگیز زاینده رود، پرواز کبوتران و از همه بیشتر ستون ها، گل دسته ها و نقش های زیبای

غروب های خیال انگیز زاینده رود، پرواز کبوتران و از همه بیشتر ستون ها، گل دسته ها و نقش های زیبای

فیروزه‌ای و لاجوردی مساجد اصفهان.

فیروزه‌ای و لاجوردی مساجد اصفهان.

او دوست داشت همه را نقّاشی کند.

او دوست داشت همه را نقّاشی کند.

وقتی با هم کلاسی‌هایش از مدرسه بیرون می‌آمد، از او می‌خواستند تا نقّاشی کبوتران نشسته بر دیوار

وقتی با هم کلاسی‌هایش از مدرسه بیرون می‌آمد، از او می‌خواستند تا نقّاشی کبوتران نشسته بر دیوار

را که در دفتر خود کشیده بود در دفتر آن‌ها نیز بکشد.

را که در دفتر خود کشیده بود در دفتر آن‌ها نیز بکشد.

هنوز هم هستند مردانی که او را در کودکی و نوجوانی دیده‌اند که با کاغذ و قلمی در دست، هر چه را می‌دید، بر صفحه‌ی

هنوز هم هستند مردانی که او را در کودکی و نوجوانی دیده‌اند که با کاغذ و قلمی در دست، هر چه را می‌دید، بر صفحه‌ی

کاغذ نقش می‌زد؛ پیرمرد خمیده قامت عصا به دست، زنان، فروشندگان، دوره گردهای

کاغذ نقش می‌زد؛ پیرمرد خمیده قامت عصا به دست، زنان، فروشندگان، دوره گردهای

خیابان‌های اصفهان که با چرخ دستی خود می‌گشتند و چیزی می‌فروختند.

خیابان‌های اصفهان که با چرخ دستی خود می‌گشتند و چیزی می‌فروختند.

روزی که پدرش، دست او را در دست استاد امامی گذاشت.

روزی که پدرش، دست او را در دست استاد امامی گذاشت.

این استاد بزرگ نقّاشی دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد.

این استاد بزرگ نقّاشی دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد.

استاد امامی مردی پرکار امّا بسیار کم حرف بود او روزهای فراوان محمود را به آماده کردن رنگ‌ها یا ساختن

استاد امامی مردی پرکار امّا بسیار کم حرف بود او روزهای فراوان محمود را به آماده کردن رنگ‌ها یا ساختن

قلم موها و بوم‌ها مشغول کرد. در کارگاه استاد امامی، شعرهای دل‌نشین حافظ و مولانا زمزمه می‌شد

قلم موها و بوم‌ها مشغول کرد. در کارگاه استاد امامی، شعرهای دل‌نشین حافظ و مولانا زمزمه می‌شد

و محمود همراه با این سروده‌ها و نقش و نگارها رشد می‌کرد. بعد از ماه‌ها استاد به محمود گفت:

و محمود همراه با این سروده‌ها و نقش و نگارها رشد می‌کرد. بعد از ماه‌ها استاد به محمود گفت:

«محمود، حالا دیگر وقت آن رسیده است که به طرّاحی بپردازی.»

«محمود، حالا دیگر وقت آن رسیده است که به طرّاحی بپردازی.»

در این هنگام، دل در سینه‌ی شاگرد تپید که از کجا باید شروع کنم. استاد گفت:

در این هنگام، دل در سینه‌ی شاگرد تپید که از کجا باید شروع کنم. استاد گفت:

«از همه جا؛ از سیاهی شب تا روشنایی سپیده‌دم، از شفّافیّت آب تا سختی کوه، از ابرهای گذران تا نقشی

«از همه جا؛ از سیاهی شب تا روشنایی سپیده‌دم، از شفّافیّت آب تا سختی کوه، از ابرهای گذران تا نقشی

که برخشت‌ها زده‌اند.»

که برخشت‌ها زده‌اند.»

محمود شروع کرد، طرّاحی‌های او هنرمندانه بود. استاد با نگاه‌های تحسین‌آمیز، هنرمندی او را می‌دید و

محمود شروع کرد، طرّاحی‌های او هنرمندانه بود. استاد با نگاه‌های تحسین‌آمیز، هنرمندی او را می‌دید و

تشویق می‌کرد امّا مراقب بود که غرور به جان شاگردش نیفتد. همیشه می‌گفت:

تشویق می‌کرد امّا مراقب بود که غرور به جان شاگردش نیفتد. همیشه می‌گفت:

«غرور آفت هنر است.»

«غرور آفت هنر است.»

روزی که استاد امامی کشیدن آهو را به محمود سرمشق داد، او تمام شب بیدار ماند و در پایان، آهوهایی را دید

روزی که استاد امامی کشیدن آهو را به محمود سرمشق داد، او تمام شب بیدار ماند و در پایان، آهوهایی را دید

که از هر طرف به او نگاه می کردند، از روبه‌رو، از پشت سر، از نیم رخ، در حال فرار و ... به یاد مادر خود افتاد

که از هر طرف به او نگاه می کردند، از روبه‌رو، از پشت سر، از نیم رخ، در حال فرار و ... به یاد مادر خود افتاد

که هر وقت کارش گره می خورد، می گفت:

که هر وقت کارش گره می خورد، می گفت:

«یا ضامن آهو!»

«یا ضامن آهو!»

صبح روز بعد، تمام راه را دوید تا گلّه‌ی آهوانی را که کشیده بود، به استاد نشان دهد.

صبح روز بعد، تمام راه را دوید تا گلّه‌ی آهوانی را که کشیده بود، به استاد نشان دهد.

استاد گفت: «از رو که نینداختی؟»

استاد گفت: «از رو که نینداختی؟»

محمود در حالی که سرخ شده بود، گفت: «نه! همه را ذهنی کشیده ام.»

محمود در حالی که سرخ شده بود، گفت: «نه! همه را ذهنی کشیده ام.»

استاد با هیجان و ناباوری گفت: «حالا چشم هایت را ببند و همان آهویی را که سرمشق داده بودم، بکش!»

استاد با هیجان و ناباوری گفت: «حالا چشم هایت را ببند و همان آهویی را که سرمشق داده بودم، بکش!»

محمود چشم ها را بست و با دو سه حرکت مداد، طرح آهو را کشید.

محمود چشم ها را بست و با دو سه حرکت مداد، طرح آهو را کشید.

استاد اما تاب نیاورد و گفت:

استاد اما تاب نیاورد و گفت:

«به به! به به! به تو می گویند هنرمند! من مطمئنم که تو یکی از استادان بزرگ نقّاشی خواهی شد.»

«به به! به به! به تو می گویند هنرمند! من مطمئنم که تو یکی از استادان بزرگ نقّاشی خواهی شد.»

سال‌ها بعد محمود فرشچیان؛ استادی هنرمند و نام آشنا در نقاشی شد و آثارش شهرت جهانی یافتند. کم‌تر

سال‌ها بعد محمود فرشچیان؛ استادی هنرمند و نام آشنا در نقاشی شد و آثارش شهرت جهانی یافتند. کم‌تر

کسی است که تابلوی عصر عاشورای او را ندیده باشد؛

کسی است که تابلوی عصر عاشورای او را ندیده باشد؛

چه بسیار چشم‌ها که با دیدن اسب سوگوار امام حسین (ع) در این تابلو، گریسته‌اند و چه زبان‌ها که هنرمندی این

چه بسیار چشم‌ها که با دیدن اسب سوگوار امام حسین (ع) در این تابلو، گریسته‌اند و چه زبان‌ها که هنرمندی این

استاد بزرگ را ستوده‌اند.

استاد بزرگ را ستوده‌اند.

استاد محمود فرشچیان با پشت‌کار، ایمان، کنجکاوی و سخت‌کوشی چراغ راه همه‌ی کسانی است که

استاد محمود فرشچیان با پشت‌کار، ایمان، کنجکاوی و سخت‌کوشی چراغ راه همه‌ی کسانی است که

می خواهند در آینده‌ی این سرزمین، نامی ماندگار داشته و انسانی تأثیرگذار باشند.

می خواهند در آینده‌ی این سرزمین، نامی ماندگار داشته و انسانی تأثیرگذار باشند.

گل‌هایی از گلزار ادب

ادب از که آموختی؟

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی،

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی،

از فعل آن احتراز کردمی.

از فعل آن احتراز کردمی.

نگویند از سر بازیچه حرفی

نگویند از سر بازیچه حرفی

گران پندی نگیرد صاحب هوش

گران پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان

وگر صد باب حکمت پیش نادان

بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

گلستان سعدی

گلستان سعدی

غرور جوانی

وقتی، به غرور جوانی بانگ بر مادرم زدم؛ دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت: «مگر خردی

وقتی، به غرور جوانی بانگ بر مادرم زدم؛ دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت: «مگر خردی

فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟»

فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟»

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش

چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

گر از عهد خردیت یاد آمدی

گر از عهد خردیت یاد آمدی

که بی چاره بودی در آغوش من

که بی چاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا

نکردی در این روز بر من جفا

که تو شیرمردی و من پیرزن

که تو شیرمردی و من پیرزن

گلستان سعدی

گلستان سعدی

رازداری

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: «باید که این سخن با هیچ کس در میان نهی».

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: «باید که این سخن با هیچ کس در میان نهی».

گفت: «ای پدر، فرمان تو راست ولیکن می خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟» گفت:

گفت: «ای پدر، فرمان تو راست ولیکن می خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟» گفت:

«تا مصیبت دو نشود؛ یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.»

«تا مصیبت دو نشود؛ یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.»

مگوی اندُه خویش با دشمنان

مگوی اندُه خویش با دشمنان

که لاحول گویند شادی کنان

که لاحول گویند شادی کنان

گلستان سعدی

گلستان سعدی

دعای مادر

ابویزید بسطامی را پرسیدند که «این پایگاه به دعای مادر یافتی؛ این بزرگی میان خلق و این معروفی

ابویزید بسطامی را پرسیدند که «این پایگاه به دعای مادر یافتی؛ این بزرگی میان خلق و این معروفی

به چه یافتی؟» گفت: «آن را هم به دعای مادر؛ که شبی مادر از من آب خواست، بنگریستم، در خانه آب

به چه یافتی؟» گفت: «آن را هم به دعای مادر؛ که شبی مادر از من آب خواست، بنگریستم، در خانه آب

نبود. کوزه برداشتم، به جوی رفتم، آب بیاوردم چون بر سر مادر آمدم، خوابش برده بود. گفتم که اگر

نبود. کوزه برداشتم، به جوی رفتم، آب بیاوردم چون بر سر مادر آمدم، خوابش برده بود. گفتم که اگر

بیدارش کنم، من بزهکار باشم؛ بایستادم تا مگر بیدار شود. تا بامداد بیدار شد. سر برکرد و گفت: چرا

بیدارش کنم، من بزهکار باشم؛ بایستادم تا مگر بیدار شود. تا بامداد بیدار شد. سر برکرد و گفت: چرا

ایستاده‌ای؟ قصه بگفتم. برخاست و نماز کرد و دست به دعا برداشت و گفت: الهی، چنان که این

ایستاده‌ای؟ قصه بگفتم. برخاست و نماز کرد و دست به دعا برداشت و گفت: الهی، چنان که این

پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان.»

پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان.»

بستان العارفین

بستان العارفین

جوان مردی

سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند چون بخفتند، یکی از آنان ناگهان از جای برخاست و

بر در مسجد ایستاد تا صبح! او را گفتند: «چرا چنین کردی؟»

گفت: «هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شما را رنج کم تر بود و هر رنج که بود،

برمن بود..»

برمن بود..»

«تذکرة الاولیای عطار نیشابوری»

«تذکرة الاولیای عطار نیشابوری»

ای خدای همه‌ی آغازها و پایان‌ها

ای خدای فضل تو حاجت‌روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

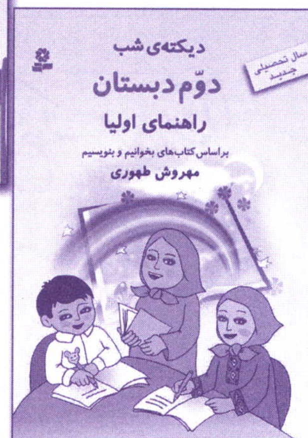
ای خدای پاک بی‌انباز و یار

دست گیر و جرم ما را درگذار

مولوی

موسسه انتشارات قدیانی منتشر کرده است:










گام به گام با
رایانه
جیل جسون
ترجمه امیر صالحی طالقانی
مهارت های عملی برای دانش آموزان
۶ مجموعه جلدی



۳
گام به گام با
کامپیوتر
۲
گام به گام با
کامپیوتر
۱
کامپیوتر
۶
گام به گام با
کامپیوتر
۵
گام به گام با
کامپیوتر
۴
کامپیوتر
مجموعه
۶
جلدی
گام به گام با
کامپیوتر
مهارت‌های پایه برای
دانش‌آموزان
ابتدایی و راهنمایی



کارگاه انشا
چند روش برای پرورش تفکر و تقویت مهارت نوشتن
نویسنده: رودابه کمالی
تصویرگر: مهنوش مشیری
پنجم دبستان
چهارم دبستان
سوم دبستان
کارگاه انشا
آموزش انشا و آیین نگارش
نویسنده: رودابه کمالی
زیر نظر مریم روحانی
دبیران انشای مدارس کشور
سوم راهنمایی
دوم راهنمایی
اول راهنمایی
کارگاه انشا
آموزش انشا و آیین نگارش
نویسنده: رودابه کمالی
با مقدمهٔ مریم روحانی
سوم دبیرستان
دوم دبیرستان
اول دبیرستان


تاریخ اینترنت
شبکه جه
استفادهٔ ایم
حرفه‌ه
ومش
تاریخ اینترنت
شبکه جهان‌گستر
استفادهٔ ایمن از اینترنت
حرفه‌ها و مشاغل در وب
دانا لاخرد - لیندا بولاک
ترجمهٔ مهرداد تویسرکانی
اینترنت و شما

مجموعه ۸ جلدی زیبا بنویسیم:



۶ دوره
ناشر نمونه
کشور
سال‌های
۷۴،۷۲
۷۹،۷۸
۸۴و۸۳

اساتید کار آزموده بسیاری با شیوه های مختلف کوشیده اند تا مخاطبان خود را با خطّ نستعلیق تحریری آشنا کنند و کاربرد آن را به آنها بیاموزند؛ کوشش زیبایی که توانسته جمال الهی را از نیش قلم آنها جاری سازد و باعث حظّ بصر و آرامش روح و روان هر بیننده اهل قلم و ذوق گردد.

این کتاب نیز یکی از آن کوشش هاست که روش های دیگری بر روش های پیشین افزوده و کار را دلپذیر و آسان تر کرده است:

- مبنای آموزشی این مجموعه روش «الگوبرداری» و کاربرد صحیح خطّ تحریری است.
- اجرای حروف و اتصالات مطابق با اصول و قواعد نستعلیق صورت گرفته است.
- گذاشتن سر مشق در زیر نمونهٔ کمرنگ، توجّه و تمرکز هنرآموز را بیشتر می کند.
- از اجرای انحناهای موجود در خطّ شکسته پرهیز شده است.
- رونویسی و خوشنویسی بر اساس متن کتاب درسی فارسی ادغام شده اند.
- به کارگیری ابزار مناسب خطّ تحریری توصیه شده است.

کتابهای نفته
واحد کودکان و نوجوانان
مؤسسه انتشارات قدیانی
www.ghadyani.ir

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه، خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری (غربی)، شماره ۹۰، کدپستی: ۱۳۱۴۷۳۳۸۶۱، صندوق پستی: ۱۷۹۳ـ ۱۳۱۴۵
تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰ (۵ خط)
دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

ISBN13 978-964-417-600-5